



من از درماز

..

ایرانم

دکتر ناصرالدین پروین

سرشناسه: پروین ، ناصرالدین ۱۳۲۴
عنوان و نام پدیدآورنده: من از دیر باز ایرانیم
/ دکتر ناصرالدین پروین
مشخصات نشر: لنگرود - سمرقند، ۱۳۹۳
مشخصات ظاهری: ۱۲۸ صفحه
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۷۷۵-۵۶-۴

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
موضوع: ایرانیان - هویت نژادی
موضوع: فرهنگ ایرانی
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۱ م۹/۴ پ / PIR۶۵
رده‌بندی دیویی: ۰۰۴۴/۹۵۵
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۲۷۳۵۵۷۴



انتشارات سمرقند

من از دیر باز ایرانیم

دکتر ناصرالدین پروین

چاپ دوم - پاییز ۱۳۹۵

چاپ نخست - ۱۳۹۴

شمارگان: ۱۰۰۰

طرح روی جلد و صفحه آرایبی:

مریم‌السادات موسویان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۷۷۵-۵۶-۴

همه حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ است

بها: ۹۰۰۰ تومان

نشانی: لنگرود - خیابان شهید جمشیدی - بن‌بست آرمان - شماره ۲۴۵

تلفن و نمابر: ۴۲۵۲۳۹۴۴ - ۰۱۳

samarghandpub@yahoo.com

فهرست نوشته‌ها

پیش‌گفتار ۵

گفتار یکم :

مفهوم جغرافیایی، تاریخی و فرهنگی « ایران » ۹

گفتار دوم :

قلمرو و اهمیت زبان فارسی؛ گذشته و حال ۴۹

گفتار سوم :

نوروز، پامیر و فرات را به هم می‌پیوندد ۷۹

گفتار چهارم :

پاس شاهنامه ۱۰۳

گفتار پنجم :

مفهوم ملت و وطن در نزد ایرانیان ۱۱۳



پیشگفتار

مسأله‌ی چیستی و چگونگی هویت، از مسایل بحران‌ساز جهان ماست و چه بسا جنگ‌های و نابسامانی‌ها و تنش‌ها که از این بحران برآمده است. بحران، در وهله‌ی نخست گریبان‌گیر کشورهای نوبنیاد از استعمار رسته است و نظریه پردازان جهان استعماری پیشین، در طرح بحث‌ها و گفت و گوهای در این باره تداوم و «مسأله‌ی روز» باقی ماندن آن‌ها می‌کوشند. در خود آن کشورهای قدرتمند، تار و پود زندگانی اقتصادی - سیاسی - اجتماعی به گونه‌ی در هم تنیده است که کمتر از بحران هویت سخن به میان می‌آید: اگر از پاره‌ی حرکت‌های تروریستی گروه‌های کوچک جدایی‌خواه کُرس بگذریم، در کشوری همچون فرانسه، با وجود آلفاسی و کُرسی و باسک و بُرُن و دیگران از قدیمی‌ها و حدود ده میلیون عرب و بربر و سیاهپوست و ویتنامی و کامبوجی و غیره (- که کمتر تاریخ مشترک، فرهنگ مشترک، آداب و رسوم مشترک، زبان مشترک، مذهب مشترک و آمال مشترک داشته‌اند)، هویت مشترک محدود به زندگی در یک کشور و زیر یک پرچم و متأثر از یک نوع اقتصاد است؛ حال آن‌که



«هویت» بیش از هر چیز، با جنبه‌های معنوی و فرهنگی ارتباط می‌یابد. بحران واقعی هویت، کمتر گریبانگیر ملت‌های کهن است. در این گونه کشورها، کسانی سامان‌گرایی (رژیونالیسم) را به‌جای هویت که مقوله‌یی پیچیده و در هم تنیده‌ایست می‌نهند و کسان دیگری که در پی سود خویش و زیان کسانند، در این تنور می‌دمند و به‌ویژه یکی از چندین عامل فرهنگی هویت را که گویش یا زبان محاوره باشد، پیش می‌کشند. جنگلی از طرح‌ها و پیشنهادها، برای از هم پاشیدن وضع موجود چنین کشورهایی ارایه می‌شود. اگر دایره‌ی سخن را محدود به کشور خودمان بسازیم، با چیزهای شگفتنی روبه‌رو خواهیم بود: از یک نژادپرست بدنام آمریکایی که طرح فدرالی کردن ایران را ارایه می‌دهد^(۱) تا استادان محترمی که اسیر برخی ناکجاآبادهای آرمانی و یا برداشت‌های نادرست فرنگی و تکرار طوطی‌وار آن‌هایند و این، در صورتی‌ست که کم‌سوادی - و خدای ناکرده بداندیشی - را موجب اصلی آن حرف‌های مغایر با تاریخ و فرهنگ کشور کهنسال مان ندانیم.

پیشنهادم به این گونه نظریه‌پردازان داخلی و خارجی آن است که با شتاب از کنار تاریخ و میراث عظیم مشترک فرهنگ ایرانیان نگذرند. من به این سخن اعتقاد دارم: زنده‌ترین منابع هنوز به کارگرفته نشده است و آن، عبارت است از ادب فارسی و به‌خصوص شعر، قصه‌ها و مثل‌ها و ادب عامیانه، هنر و نقش و بررسی آیین‌ها و رسوم^(۲).

یک استاد علوم سیاسی یا تاریخ که در مورد کشوری اظهار نظر می‌کند، نمی‌تواند به آگاهی سطحی در مورد ریشه و پیشینه‌ی تاریخی و فرهنگی



مردم آن کشور بسنده کند و از آن بدتر، پاره‌ای از معیارها را که ویژه‌ی سامان‌های دیگر است با وضع آن کشور بسنجد.

رساله‌ی مختصری که در دست دارید، نه برای پاسخ به آن نظریه پردازان محترم، بل برای آگاهی علاقه‌مندان و کنجکاوان نسبت به ریشه و پیشینه‌ی ایرانی بودن تدوین شده و در اصل، سخنرانی‌های پراکنده‌یی بوده است که متنشان را با بهره‌گیری از دانش پژوهشگران ارزنده‌ی هموطنان گردآورده‌ام؛ چرا که رشته‌ی پژوهش من جای دیگریست و به هیچ رو، کار محققانی را که «نخود هر آشی» می‌شوند، نمی‌پسندم. بنابراین، یاضمن مطالعه‌ی عادی به مطلبی برخورد و یادداشت کرده‌ام و یا از نوشتارهای آن عزیزان چیزی آموخته، برگرفته و با حفظ امانت به این مطلب افزوده‌ام از توجه به نوشتارهای بیگانگان، حتا درباره‌ی دیدگاه‌های کلی خودداری شد؛ زیرا افزون بر آن که این گونه نقل قول‌ها بر حجم سخن می‌افزاید و گاه گواه خودنمایی کسی‌ست که آن را نقل می‌کند، بر این باورم که اغلب آن دیدگاه‌ها ویژه‌ی سامان‌های طراحان آن‌هاست و درباره‌ی امکان انطباقشان به هر جامعه و کشور و هویتی، دیرباور باید بود.

شگفتی‌هایی هم دیده می‌شود: در حالی که دانش‌های محض و تجربی نیز در اغلب زمینه‌ها از فرض و احتمال و حتا تردید و تزلزل‌رهایی ندارند، برخی مشتاق‌آند که در دانش نظری مورد علاقه‌شان قاطعیت و جامعیت علمی را ببینند! و چه بسا، در این رهگذر، گرفتار تعصبی نیز می‌شوند؛ تا آن جا که برخی از مترجمان و راویان سخنان این یا آن



متفکر فرنگی، از او نسبت به نظرهایش متعصب تراند!

در زمینه‌ی دانش‌های نظری، باید تا آن‌جا که ممکن است موضوع سخن را محدود کرد و آن‌گاه، از کلیه‌ی وسیله‌ها و امکان‌ها برای بررسی موضوع بهره‌مند شد و ما این روش را به جای کلی‌بافی‌ها و «حکم» دادن از سوی فلان نظریه‌پرداز بیگانه‌یی که شناختنش منحصر به جامعه‌ها یا ملت‌های به‌خصوصی‌ست، ترجیح می‌دهیم.

نخستین گفتار این مجموعه، به این که ایران کجاست و ایرانی کیست اختصاص دارد و با توجه به اشاره‌یی که در همان بخش آمده، در سه گفتار دیگر، به سه عامل قوی وحدت قومیمان، یعنی زبان فارسی و شاهنامه و جشن نوروز خواهیم پرداخت. بنابراین، نتیجه‌گیری یا فصل پایانی ضرورت چندانی ندارد؛ اما نظر به برداشت‌هایی که پیشتر بدان‌ها اشاره شد و پاره‌یی از ارجاع‌های گفتار چهارگانه، سختی را به‌عنوان «مفهوم ملت و وطن در نزد ایرانیان» را فراهم آورده، افزودم.

۱- خوبروی پاک، محمدرضا. نقدی بر فدرالیسم، تهران، شیرازه، ۱۳۷۷، ص ۱۱.

۲- اسلامی ندوشن، محمدعلی. ایران و تنهائیش، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۶، ص ۷.

گفتار نخست:

مفهوم جغرافیایی، تاریخی و فرهنگی «ایران»

۱- هند و اروپایی، آریایی، ایرانی

نمای کلی - ایران به معنای سرزمین آریاییان است و این آریاییان، شاخه‌یی از قومی هستند که حدود پنج‌هزار سال پیش در سرزمینی میان سیبری و ولگامی زیسته و سپس به سبب‌های گوناگون - از جمله: تصور می‌رود یک دوره سرمای ناگهانی و افزایش شمار - دسته‌یی به سوی جنوب و جمعی به سوی غرب روانه شدند. البته، همچون موردهای مشابه، فرضیه‌های متعدد دیگری نیز درباره‌ی زیستگاه هند و اروپاییان نخستین وجود دارد.

چون پیش از پراگندگی، این قوم و همسایگان‌شان به خط دست نیافته و در نتیجه، نوشتاری درباره‌شان برجا نمانده است. دانشمندان به آنان نام فرضی «هند و اروپایی» نهاده‌اند و این، برپایه‌ی هم‌ریشگی زبان‌های اقوام مختلفی است که در اروپا و آسیا پراکنده شدند: مردم اروپا (- به جز مجارها و فنلاندی‌ها و باسک‌ها و چند قوم کوچک دیگر) و مهاجران آن‌ها به قاره‌های دیگر و هم‌چنین، مردم بخش بزرگی از شبه قاره‌ی هند و ایران‌زمین - که موضوع سخن ماست - «هند و اروپایی» تلقی می‌شوند. بدیهی‌ست که هند و اروپاییان با مردمی که پیش از ورود آنان در سرزمین‌های یاد شده می‌زیسته‌اند و بعدها با دیگر مهاجران،

آمیخته‌اند و به سختی می‌توان از نژاد هند و اروپایی سخن گفت. همان‌گونه که اشاره شد، به مانند اسلاوها و ژرمن‌ها و لاتین‌ها و گروه‌های مشابه، آریاییان از شاخه‌های هند و اروپایی بودند. اینان، ابتدا در شمال آسیای میانه که به سرزمین اولیه‌ی هند و اروپاییان نزدیک بود، می‌زیستند و آن را بیشتر دانشمندان، حدود قزاقستان و شمال ازبکستان و ترکمنستان فعلی می‌دانند. به‌ویژه، منطقه‌ای اخیر که خوارزم قدیم (حدود دریاچه‌ی خوارزم = آرال) را تشکیل می‌دهد، موردنظر آنان است.

آریاییان، سرزمین تازه‌ی خود را «سرزمین آریایی» نامیدند و پس از چندی اقامت در آن‌جا، باز به سبب‌های گوناگون، به‌مرور و با رفع و برگشت‌های متعدد، به جاهای دیگر، به‌ویژه سامان‌های جنوبی‌تر کوچیدند. آن دسته که به شبه‌قاره‌ی هند رفتند، «هند و آریایی» خوانده می‌شوند، تا تفاوتشان با غیر آریایی‌های آن‌جا - یعنی دراویدی‌ها و زردپوستان هیمالیا - مشخص باشد. آن‌هایی که از خُتن (- واقع در کشور کنونی چین) تا غربی‌ترین جایگاه کردان در سوریه و سرزمین آسی‌ها (اوستها) در شمال قفقاز و کومزاری‌ها در عُمان می‌زیند، از یک منظر عمومی علمی «ایرانی» خوانده می‌شوند و سخن ما درباره‌ی بخش بزرگی از این گروه است که علاوه بر ریشه‌ی زبانی، پیوندهای دیگری نیز میان خود حفظ کردند و ارزش‌های مشترکی آفریدند: آسی‌ها که از نظر زبانی و نژادی، به گروه ایرانی تعلق دارند و در جمهوری خودمختاری واقع در کشور روسیه و هم‌چنین شمال گرجستان زندگی می‌کنند؛ با آن‌که خود را «ایرون» می‌خوانند، به‌معنی موردنظر ما «ایرانی» نیستند؛ زیرا در

بسیاری از ارزش‌ها با دیگران تفاوت دارند (اساطیر، همزیستی تاریخی، دین و آیین، کاربرد زبان فارسی به مثابه زبان مشترک فرهنگی...).

آریایی به معنای ایرانی - به نظر دانشمندان، پیش از رهسپاری آریاییان به سوی شه‌قاره هند و ایران‌زمین، آنان سرزمین خود را «آییرینه وئجه»^(۱)، یعنی «سرزمین آریاییان» می‌نامیدند. دسته‌یی که به هند رفتند، مدتی این نام، سپس «آریا ورتّه» را حفظ کردند و آنگاه نام‌های دیگری متداول شد که موضوع سخن ما نیست. اما آن دسته که به فلات ایران و پاره‌یی از سرزمین‌های پیرامون آن سرازیر شدند، سرزمین تازه را به همان نام پیشین خواندند و تحول آن نام است که - به ظاهر از دوره‌ی اشکانی - به صورت اِران و سپس ایران تا روزگار ما برجا ماند.

هنگام تدوین اوستا، هنوز جابه‌جایی آریاییان ادامه داشت. در این کتاب که کهن‌ترین سند ملی ایرانیان است، زمین به هفت بوم (سرزمین) تقسیم شده (از جمله: یسنا ۳۲، بند ۳ و یشت ۸، بند ۳۳) و بخش میانی آن‌ها «خوانیره» (یا خونیرس و خونیرث در نوشته‌های دیگر) نام دارد که همه‌ی زیبایی‌های و خوبی‌های جهان در آن جمع است (بندهشن، بخش ۸، بند ۶). «آییرینه وئجه» به معنای کشور آریاییان در میانه‌ی آن قرار گرفته است و مفهوم ایران از آن مستفاد می‌شود. استاد جلال خالقی مطلق، تعبیر «بُن میهن ایرانی» را برای آن برگزیده است (۲). بدین معنا، از «فر ایرانی» نیز سخن رفته و یشت هجدهم به نام «اشتات یشت»، سراسر به ستایش این فر اختصاص یافته است:

اهورامزدا گفت به سپیتمه: من بیافریدم فر ایرانی را [...]. درود به فر

ایرانی آفریدهٔ مزدا.

در بند ۶۵ یشت هشتم نیز «سرزمین‌های ایرانی» یاد شده و در بند ۶۹ یشت نوزدهم آمده است که «فر کیانی نگهبان سرزمین ایرانی خواهد بود». در بندهای ۱۲-۱۳ «مهریشت» چنین می‌خوانیم:

مهر را می‌ستاییم [...]. نخستین ایزد مینوی که پیش از خورشید جاویدان تیز اسب، بر چکاد کوه هرا برآید؛ که نخستین کسی ست که با زین‌های زرین از فراز کوه زیبا برآید و آن‌جا، آن مهر بسیار توانا، بر سراسر خانه‌های ایرانیان بنگرد.

متأسفانه، آگاهی‌های ما در مورد دوره‌های تاریخی پس از زرتشت، محدود به نوشتارهای یونانیان پیرامون ایران باختری و شماری کتیبه‌ی هخامنشی و اشاره‌هایی در کتاب‌های مذهبی یهودیان است:

- گزنفون یونانی در کتاب آیین کوروش نوشته است که کوروش در دم مرگ از خدایان خواست: «اکنون به فرزندان من، زن من، دوستان من و میهن من نیکبختی ارزانی دارید» (گزنفون، کتاب هشتم، بخش ۷، بند ۳).

- داریوش در سنگ‌نوشته‌ی نقش رستم - که مشابه آن در سنگ‌نوشته‌ی شوش هم هست - تعلق خود را به خانواده، قوم و ملت بدین‌گونه نشان داده است:

من داریوش هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای هرگونه مردمان، شاه این سرزمین بزرگ و پهناور، پسر هیشتاسپ، یک هخامنشی، یک پارسی، یک آریایی (= ایرانی)، از تخمهٔ آریایی.

- از دوره‌ی هخامنشی و تا زمانی پس از آن، نام‌هایی که با واژه‌ی آریا ترکیب یافته‌اند به ما رسیده است: آریارمنه، آریافرته، آریو برزن، آریاسپ، آریامن...

- هرودوت یونانی که از میان تیره‌های ایرانی، بیشتر مادها و پارسی‌ها و سکاها را می‌شناخته و از ایران مرکزی و شرقی آگاهی چندانی نداشته است؛ می‌گوید که در عهد قدیم، همه‌ی پارس‌ها و مادها خود را آریایی می‌خواندند (کتاب هفتم، بند ۶۲). استاد جلال خالقی مطلق با اشاره به این نوشته می‌نویسد:

از این گزارش روشن می‌گردد که تنها پارس و قوم اوستا (- که برابر اوستا در شرق و شمال بوده‌اند) خود را آریایی نمی‌نامیدند؛ بلکه مادها نیز و بدین ترتیب احتمالاً همه‌ی اقوام ایرانی خود را در این نام شریک می‌دانستند که نشان آگاهی بر یک همبستگی ملی است. آنچه این نظر را تأیید می‌کند، این است که نام‌های جغرافیایی اوستا تنها محدود به شمال شرقی ایران نمی‌گردد.^(۳)

وی، خلاف نظر کسانی که ملت‌گرایی و اغراق در مورد آن را تقلیدی از اروپا معرفی کرده‌اند، به این نتیجه می‌رسد که: «ایرانگرایی، در ایران باستان از مرز یک آگاهی ملی سخت تجاوز می‌کند و بدل به پرستش ایران و اعتقاد به برتری ایرانیان می‌گردد»^(۴).

در مورد دوره‌های سلوکی و اشکانی، آگاهی‌های ما اندک‌تر است؛ اما با توجه به این که دست‌کم از ابتدای دوره‌ی ساسانی صورت تحول یافته‌ی آیریینه و وجه به‌گونه‌ی «اران» و «ایران» به کار می‌رفت؛ باید پذیرفت که در فاصله‌ی سقوط هخامنشیان و ظهور ساسانیان، این نام و تعلق به جامعه و سرزمینی مشترک، بر جا بوده است. در عصر ساسانی،

به جای «آریا»، واژه‌ی «ایران» در ترکیب پاره‌یی از نام‌ها دیده می‌شود: ایران دخت، ایران گشنسب، ایران خرد... و در لقب‌ها: ایران سپاهبذ، ایران آمارگر، ایران دُرست بد (رییس پزشکان)...

۲- ایران زمین کجاست؟

تأپیش از سده‌های نزدیک به ما، کمتر قومی در پهنه‌ی گیتی زیسته و سرزمین خود را مرکز دنیا خوانده است. ایرانیان کهن نیز چنین بودند؛ اما باور آنان به واقعیت نزدیکتر بود: اگر به نقشه‌ی جهان کهن - یعنی پیش از کشف و شناسایی قاره‌های آمریکا و اوقیانوسیه - بنگرید، ایرانی را که به معرفی حدود آن خواهیم پرداخت، کمابیش در میانه‌ی نقشه خواهیم یافت.

این باور، از اوستا برمی‌آید و در دوره‌ی ساسانیان - که سنت‌های آن به دوره‌ی اسلامی نیز انتقال یافت - عمومیت پیدا کرد؛ به گونه‌یی که ایرانیان مسلمان و حتی عرب‌های فاتح نیز چنین می‌اندیشیدند. نمونه‌های مرکزیت جهانی ایران و برشماری سامان‌ها و مرزهای ایران را از کتاب‌های کهن به‌ترتیب تاریخی می‌خوانیم:

* موبد تَنَسَر از روحانیان برجسته‌ی دوره‌ی ساسانی، نامه‌ی مشهوری دارد که ترجمه‌اش را ابن اسفندیار در کتاب تاریخ طبرستان آورده و بخشی از آن چنین است:

زمین چهار قسمت دارد. یک جزو، زمین تُرک میان مغاربِ هندتا مشارقِ دوم [...] و جزو دوم، میان روم و قبط [=مصر] و بربر [=شمال آفریقا]، و جزو

سیوم، سیاهان از بربر تا هند و جزو چهارم این زمین که منسوب است به پارس لقب بلاد الخاضعین؛ میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان و ارمنیه فارس و فرات و خاک عرب تا عمان و مکران و از آنجا تا کابل و طخارستان. این جزو چهارم، برگزیده زمین است و از دیگر زمین‌ها به منزلت سر و ناف و کوهان و شکم. و تو را تفسیر کنم: اما سر آن است که ریاست و پادشاهی از عهد ایرج بن افریدون، پادشاهان ما را بود و حاکم بر همه ایشان بودند [...] اما ناف آن است که میان زمین‌های دیگر، زمین ماست و مردم ما، اکرم خلایق و اعز. و سواری ترک و زیرکی هند و خوبکاری و صنعت روم، ایزد تبارک ملکه، مجموع در مردمان ما آفرید، زیادت از آنچه علی‌الانفراد ایشان راست. و از آداب دین و خدمت پادشاهان آنچه ما را داد، ایشان را محروم گردانید. و صورت و الوان [= رنگ‌ها] و موی‌های ما بر اوسط [= متعادل] آفرید، نه سواد [= سیاهی] غالبی و نه صفت [= زردی] و نه شقرت [= سرخی] همراه با کبودی. و موی‌های محاسن [= ریش] و سرما، نه جعد به افراط زنگیانه [= به‌گونه‌ی سیاهان] و نه فرخال [= موی صاف و بی‌بیج و تاب = لخت] ترکانه.

اما کوهان، آن است که با کوچکی، زمین ما [در مقایسه] با دیگر زمین‌ها، منافع و خصب معیشت بیشتر دارد. اما شکم، برای آن گفتند زمین ما را که هرچه در این سه دیگر اجزاء زمین باشد، با زمین ما آوردند و تمتع ما را باشد از اطعمه و ادویه و عطرها، همچنان که طعام و شراب به شکم شود و علم‌های جمله روی زمین ما را روزی گردانید و هرگز پادشاهان ما به قتل و غارت و غدر و بیدینی منسوب نبودند...

* مسعودی جغرافی‌دان عرب (وفات: ۳۴۴ق/۹۵۵م) در کتاب التنبیه

و الاشراف:

ایرانیان (فُرس) ملتی‌اند که مرز کشورشان کوهستان است از مادها و دیگرها و آذربادگان تا ارمنستان و اران و بیلگان و تا دربند که باب الابواب باشد و ری و تبرستان و مسقط و شابران و گرگان و ابرشهر که نیشابور باشد و هرات و خوزستان و آنچه از سرزمین‌های ایرانی‌نشین که تا هم‌اکنون به این‌ها پیوسته است. همه این سرزمین‌ها یک کشورند و پادشاه آن‌ها یک پادشاه بوده و زبان آن‌ها یکی‌ست، جز آنکه در واژه‌ها اندکی با یکدیگر تفاوت دارند.

* در مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری (۳۴۶ق/۹۵۷م) چنین آمده است:
هفتم را که میان جهان است، خنیرس بامی [=درخشان] خواندند
و خنیرس بامی این است که ما بدو اندریم و شاهان، او را ایرانشهر
خواندند [...] و ایرانشهر از رود آموی است تا رود مصر. و این کشورهای
دیگر پیرامون اویند. و از این هفت کشور، ایرانشهر بزرگوارتر است به
هر هنری.

* اصطخری (وفات: ۳۴۶ق/۹۵۷م) در مسالک و ممالک:

و هیچ مُلک آبادان‌تر و تمام‌تر و خوش‌تر از ممالک ایرانشهر نیست. و
قطب این اقلیم بابل بود و آن مملکت پارس [=به معنای ایران] است و
حد این مملکت در روزگار پارسیان [=ساسانیان] و یا پیش از اسلام
معلوم بود.

* مقدسی (وفات: ۳۷۵ق/۹۸۶م) جغرافی‌دان فلسطینی در کتاب
احسن التقاسیم:

در بیان هشت اقلیم عجم و یادآوری راه‌هایش به ترتیب مرزها. مردم
این سرزمین خوشبخت‌تر، ثروتمندتر، دانشمندتر و دیندارتر از دیگرانند.
مردمی نیکخواه و در کارها پرهیزکارند. در این سرزمین، رودخانه‌ها روان
و آبادی‌ها پُر درخت است. من پیش از آغاز گزارش راه‌ها و توصیف
شهرها، مطلبی را که باید در پیش‌درآمد بیان کرد، در این فصل می‌آورم.

از ابومندره‌شام بن سائب روایت است که گفت: هنگامی که قتیبه بن مسلم
بر فیروز پسر کسری چیره شد؛ دختر وی شاهین را با یک سبد به نزد حجاج
فرستاد و حجاج او را به نزد ولید فرستاد. چون سبد را گشودند، دیدند که در
آن چنین نوشته‌ای هست [...]:

به نام خداوند صورتگر، قباد پسر فیروز، سرزمین خود را بهترین زمین
یافت و این از عراق آغاز می‌شود که ناف زمین‌هاست و دلگشایترین آن‌ها
در سیزده جا چنین تشخیص داد: مداین [=تیسفون]، شوش، جندی
شاپور، تستر [=شوشتر]، شاپور، اصفهان، ری، بلخ، سمرقند، ابیورد،

ماسبدان [= شهری در حوالی همدان]، مهرجان قندق [= مهرگان کدک: شهری در کردستان کنونی عراق]، قرماسین [= کرمانشاه].

سپس، درباره‌ی ویژگی‌های شهرهای عجم سخن گفته که پاره‌یی از آن شهرها در بیرون از ایران کنونی عبارتند از: کوفه، بصره، مرو، شهر زور، خوارزم، چاچ (تاشکند).

* فردوسی (وفات: حدود ۴۱۱ ق/ ۱۰۲۵ م)

در شاهنامه‌ی فردوسی، حدود ۷۲۰ بار کلمه‌ی «ایران» به‌تنهایی به‌کار رفته، به‌اضافه‌ی ده‌ها بار هر یک از ترکیب‌هایی نظیر بزرگان ایران، بر و بوم ایران، ایران و توران، ایران و روم، ایران‌زمین، شهر ایران، ایران و انیران (= سرزمین‌های غیرایرانی)... و نیز بیش از ۳۵۰ بار «ایرانی» و «ایرانیان». سرزمین‌های بیرون از ایران - همچون مصر و هند و روم و چین - هم به‌عنوان واحدهای سیاسی - قومی مشابه و جداگانه معرفی شده است^(۵). از آن‌جا که شرح جنگ و زندگی پادشاهان ایران‌زمین در این کتاب آمده، هر جا که جزو سرزمین‌شاهی از ایران ذکر شده، آن‌جا ایران است.

بخش‌های بزرگ ایران‌زمین که فردوسی در شاهنامه نام برده: پارس، ری، خراسان، زمین اهواز (= خوزستان که دروزن متقارب نمی‌گنجد)، دیلمان و گیلان، مازندران، آذربادگان، کرمان، اصفهان، سیستان (و زابلستان و نیمروز که به یک معنا هستند)، کابلستان، سُغد (بخارا تا کوه‌های پامیر)، خوارزم... از شهرها: ری، کرمان، بلخ، تیسفون، مرو، استخر، هرات، آذرگشسب، قندهار، بغداد، آمل، جهرم، بخارا، بُست، توس، ساری، نیشابور، سمنگان، چالوس، اهواز، بابل...

* ابوریحان بیرونی (وفات: ۴۴۰ ق/ ۱۰۴۸ م) در کتاب *التفهیم*، ایرانشهر را مرکز هفت کشور جهان معرفی کرده است - بنگرید به پایینتر، به نقل از یاقوت حموی). وی که خود اهل سرزمین خوارزم بود، در کتاب *آثار الباقیه* می‌نویسد [ترجمه]: «اهل خوارزم، آنان شاخه‌یی از درخت فرس [= پارس = ایران] هستند».

* در *فارسنامه* / *ابن بلخی* (قرن پنجم ق / قرن ۱۱ م):

- این پیروز [پسر یزدگرد] این شهرها کردست [...] دیوار پنجاه فرسنگ به خُجند میان حد ایران و توران.

- [در دوره‌ی انوشیروان، ایران] از لب جیحون بود تا شط فرات و پارس، دارالملک اصلی بود و بلخ و مداین هم بر آن قاعده دارالملک اصلی بودی و خزاین و ذخایر آن جا داشتندی و مایه لشکر ایران از آن جا خاستی.

* فخرالدین اسعدگرگانی (وفات: پس از ۴۶۶ ق / حدود ۱۰۷۲ م) در منظومه‌ی

ویس و رامین:

اگرچه فخر ایران اصفهان است

فزون زان قدر، آن فخر جهان است

به گرد آور سپاه از بوم ایران

از آذربایگان و ری و گیلان

«خور آسد»، پهلوی باشد «خور آید»

عراق و پارس را خور زو برآید

خراسان را بود معنی «خورآیان»

کجا، از وی خورآید سوی ایران

* ایرانشاه ابی‌الخیر (وفات: حدود ۵۱۱ق/۱۱۷م) در کوش‌نامه درباره‌ی

تقسیم جهان میان فرزندان فریدون:

به سلم دلیر آمد از بخش روم

همه کشور خاور و مرز و بوم

دگر، ماورانه‌ر و ترکان و چین

به تور دلیر اوفتاد آن سرزمین

ز جیحون برو تا به دریای پارس

همان کوفه از مرز ایران شناس

* *مُجمل التواریخ و القصص* (تألیف شده در ۵۲۰ ق/۱۱۲۶م) که

نویسنده‌اش معلوم نیست:

– چهار یکی از جهان آبادانی‌ست و مقر بنی‌آدم. باز، ملوک اقلیم رابع

بودست؛ از دیگر اقالیم و زمین‌ها، چون چین و هند و زنگ و عرب و روم

و ترک، از جنوب و شمال و مشرق و مغرب و میان، زمین ایران است.

– تقسیم زمین و اقالیم بر وجهی دیگر: هفت کشور نهاده‌اند آباد عالم

[را] و زمین ایران در میان و دیگرها پیرامون آن بر این [سان] و این صورت

آن است که در دایرهٔ مقابل است و این اقالیم بر وجهی اساتیر^(۶). حد

زمین ایران که میان جهان است، از میان رود بلخ است از کنار جیحون

تا آذربادگان و ارمنیه تا به قادیسیه و فرات و بحرِ یمن و دریای پارس

و مکران تا به کابل و طخارستان. و این سرهٔ زمین است و گزیده‌تر و با

سلامت از گرمای صعب [و سرمای صعب] چون اهل مشرق و مغرب. و

از سرخی و اشقری برسان رومیان و صقالبه [= اسلاوها] و روس و به

سیاهی، چون حبشه و زنگ و هند و از سخت‌دلی برسانِ ترکان و حقارت

چینیان.

* نظامی گنجیه‌یی (وفات: ۶۱۴ ق/ ۱۲۱۷ م):

همه عالم تن است و ایران دل
نیست گوینده زین قیاس خجل
چون که ایران دل زمین باشد
دل ز تن به بود، یقین باشد
زان ولایت که مهتران دارند
بهترین جای، بهتران دارند

* یاقوت حَمَوی جغرافی‌دان عرب (وفات: ۶۲۶ ق/ ۱۲۲۹ م) [ترجمه]:

ایرانشهر [...] ابوریحان بیرونی گفته است: «ایرانشهر، شهرهای عراق و فارس و جبال [=بخشی از عراق و غرب ایران کنونی تا اصفهان] است که این نام مجموع آن‌ها را در بر می‌گیرد» و یزید پسر عمر فارسی می‌گوید: «سواد [=بخش مرکزی عراق کنونی] را قلب و گیتی را بدن بیانگارید. بدین گونه، دل ایرانشهر، سرزمینی است میانه سراسر جهان» و اصمعی که حمزه [اصفهانی] از او نقل کرده، می‌گوید: سرزمین عراق را دل ایرانشهر می‌خواندند و این قلب سامان‌های مملکت پارس بود و آن‌ها، ده تا هستند و عبارتند از: خراسان و سیستان و مکران [= بلوچستان تا رودخانه‌ی سند] و اصفهان و گیلان و سندان [سرزمین‌های حدود سند؟] و گرگان و آذربایجان و ارمنستان [...]. پس این‌ها همه، ایرانشهر را تشکیل می‌دهند.

* سعدالدین هروی، در قصیده‌یی که به سال ۷۲۴ ق (۱۳۲۳ م) در وصف

اصفهان سروده می‌گوید:

ملک ایران را که از اطراف عالم خوش‌تر است
همچو شخصی دآن که باشد از هنر او را روان
اصفهان او را سر و کرمان و شیرازش دو پای
ری یکی دست است و دیگر دستش آذربایگان^(۷)

* ابوالقاسم کاشانی، در کتاب *تاریخ اوجایتو* (نیمه‌ی اول قرن هشتم هجری / قرن ۱۴م):

ایران زمین بیضه و واسطه اقالیم و خلاصه روی زمین است.

* حمدالله مستوفی (وفات: ۷۵۰ق/۱۳۴۹م) در *نزهة القلوب*:

ایران زمین را حد شرقی ولایت سند و کابل و صغانیان و ماوراء النهر و خوارزم تا حدود سقسیب و بلغار است و حد غربی ولایت نیکسار و سپس شام و حد شمالی ولایت آس و روس و مگیر و چرکس و برطاس و دشت خزر که آن را دشت قبیچاق خوانند آن و فرنگ است و فارق میان این ولایات و ایران زمین، فله‌آ اسکندر و بحر خزر است که آن را بحر جیلان و مازندران نیز گویند و حد جنوبی از بیابان به نجد است که به راه مکه است و آن بیابان را طرف یمین [=چپ] با ولایت شام و طرف یسار با دریای فارس که متصل دریای هند است، پیوسته است و تا ولایت هند می‌رسد.

* نوری ازدری در کتاب *غازان نامه* (نیمه‌ی دوم قرن هشتم):

پس اران و موغان ز ایران زمین

به نورین سپرد آن شه داد و دین

* ذیل *جامع التواریخ رشیدی* اثر حافظ ابرو (وفات: ۸۴۳ق/۱۴۳۰م):

از آن وقت باز که پادشاهان چنگیزخانی ممالک ایران زمین مُسخر گردانیدند و تختگاه در نواحی عراقین و آذربایجان مقرر ساختند [پس از مرگ چنگیزخان] در زمانی که منگوقاآن بن تولی خان ممالک [فتح شده به دست مغولان] را به برادران می‌داد، ایران زمین را به هلاکو داد (۸).

* میرزا مهدی خان استرآبادی در کتاب *جهان‌گشای نادری* (تألیف: پس از

۱۱۶۰ق/۱۷۴۸م) در مقدمه، از نابسامانی‌های ایران پیش از جلوس نادرشاه به

تخت سلطنت، بدین شرح سخن گفته است: «هنگامی که خاک ایران آمیخته

به خون ستمدیدگان و در عرصه دوران، هر سرکشی به گردانفرازی و صاحب

لواپی علم گشت [...] و تخت سروری ایران پایمال دشمن [...] گردید...» و آنگاه از یکایک بخش‌های ایران که آن اوضاع نابسامان را داشته‌اند بدین شرح نام برده است: از قندهار تا اصفهان، هرات، شیروانات [= جمهوری کنونی آذربایجان]، فارس، کرمان، بلوچستان و بندرها، جوانکی، گیلان، خراسان، آذربایجان، کرمانشاهان، دربند قفقاز تا مازندران، استرآباد، بختیاری و فیلی و کردان اردلان و اعراب حویزه و بنادر.

یک سروده‌ی دیلمی را نیز به گونه‌ی پیوست به آخر این کتاب افزوده‌ام. در آن، از بخش‌های مهم ایران زمین یاد شده و نشان می‌دهد توده‌ی مردم چگونه جغرافیای میهن خود را می‌شناختند و توصیف می‌کردند.

۳- دیگر نام‌های ایران و ایرانیان

چنان‌که دیدیم، مردمی که در سرزمین‌های یاد شده در مبحث پیش می‌زیسته‌اند، ابتدا کشور خود را سرزمین آریایی و سپس ایران و خودشان را نخست آریایی و سرانجام ایرانی معرفی کرده‌اند و در این باره باز هم سخن خواهیم گفت. در این جا بدین نکته می‌پردازیم که بیگانگان و گاه خود ایرانیان، از نام‌های دیگری نیز استفاده کرده‌اند:

ایران زمین، ایرانشهر - این دو عنوان، هر دو به معنای سرزمین ایران است. باید دانست که در زبان فارسی، شهر به معنای کشور و وطن نیز هست. تیسفون و بخش‌های نزدیک به آن در کشور کنونی عراق «دل ایرانشهر» نامیده می‌شد. گاهی، به‌ویژه در شعرها، به جای ایرانشهر «ش هر ایران» آمده است.

آزاده - ایرانیان، خود را «آزاده» و کشور ایران را شهر آزادگان یا کشور

آزادگان می‌نامیدند. این که این نامگذاری از کجا پیدا شده، روشن نیست، باید دانست که آزاده یکی از معنی‌های داده شده به واژه‌ی «آریا» نیز هست. دیگر این که عرب‌ها هم همین عنوان را در زبان خود به ایرانیان اطلاق می‌کردند و ایرانیان یمن «بنی‌الاحرار» (فرزندان آزادگان) خوانده می‌شدند. نمونه‌های «آزاده» و «آزادگان»:

از ایران جز آزاده هرگز بر نخاست
 خرید از شما بنده هرکس که خواست
 (گرشاسب به ترکان - شاهنامه)

سیاوش نی‌ام وز پریزداگان
 ز ایرانم، از شهرِ آزادگان
 (داستان بیژن و منیژه - شاهنامه)
 نیامد همی بانگ شه زادگان
 مگر کشته شد شاهِ آزادگان

(فردوسی)

بخفتند ترکان و آزادگان
 جهان شد جهان جوی را رایگان

(فردوسی)

ز جایی که آمد فرستاده‌یی
 ز تُرک و ز رومی و آزاده‌یی

(فردوسی)

هم از روی فضل و هم از روی نسبت
 زهر عیب پاکیزه چون تازه شیرم...



من از پاک فرزند آزادگانم

نگفتم که شاپور بن اردشیرم

(ناصر خسرو - وفات: ۴۸۱ق/۱۰۸۸م)

ترکان به پیش مردان، زین پیش در خراسان

بودند خوار و عاجز، همچون زنان سرایی

امروز شرم ناید آزاده زادگان را

کردن به پیش ترکان، پشت از طمع دوتایی

(ناصر خسرو)

نباشد هیچ بیگانه ستمگر

نباشد هیچ آزاده ستمبر

(فخرالدین اسعد گرگانی)

پارسی و پارسی - عنوان پارسی را نخست یونانیان و اقوام غرب آسیا بر ایرانیان نهادند و سراسر ایران را «پارس» خواندند؛ زیرا در آن هنگام هخامنشیان بر ایران حاکم بودند. یهودیان در تواریخ خود (کتاب‌های عزرا و استرو پاره‌بی جاهای دیگر)، هخامنشیان را فارس نامیده و از مادها هم که در کنار آنان بودند، یاد کرده‌اند. عرب‌ها نیز از یکسو به تأثیر از روم شرقی و از سوی دیگر، به سبب حکومت طولانی ساسانیان که آنان نیز از پارس برخاسته‌اند، ایرانیان را «فُرس» می‌خواندند؛ اما واژه‌ی ایران را هم به خوبی می‌شناختند. این نوع نامگذاری، نمونه‌های فراوانی در جهان دارد (یونانی خواندن هلن‌ها با توجه به ایونی‌ها که در همسایگی ایرانیان بودند، دادن نام تازی به عربان از سوی ایرانیان به سبب همسایگی‌شان با

قبیله‌ی طی، تازیک خواندن ایرانیان از سوی ترکان به سبب آشنایی نخست آنان با اسلام از راه کشورگشایی مسلمانان عرب، آلمان نامیدن دویچلند از سوی فرانسه زبانان... در دوره‌ی چیرگی تازیان، ایرانیان نیز این عنوان را پذیرفته و گاهگاهی به کار می‌ببردند. چند نمونه ذکر می‌شود:

و ایران را زمین پارسیان گفتند: زیرا که اردشیر [ساسانی] از پارس برخاست.

(مجمعل التواریخ، تألیف شده در ۵۲۰ ق/ ۱۲۲۶ م.)

ز رومی و مصری و از پارسی

فزون بود مردان، چهل بار سی

(فردوسی)

هر آن کس که او پارسی بود، گفت :

که او [= اسکندر] را چیز ایران نباید نهفت (فردوسی)

از حد جیحون تا آب فرات را بلاد فرس [= پارس] خواندندی، یعنی
شهرهای پارسیان (ابن بلخی - قرن پنجم ق/ ۱۲ م/ در فارسنامه).

باید توجه داشت که در جهان کهن، اطلاق جزء به کل نمونه‌هایی دارد: امپراتوری رُم به نام شهر رُم که مرکز آن بود خوانده می‌شد و بعدها این واژه، به میراث به بیزانس (روم یا روم شرقی) و حتی حکومت سلجوقیان آناتولی و عثمانیان رسید. «بیزانس» نیز از منقطه‌ی کوچکی به نام بیزانتوم (حدود اسلامبول فعلی) گرفته شده است.

تاجیک - بخشی از اعراب در قلمرو شاهنشاهی ساسانیان می‌زیستند و پاره‌یی از آنان به قبیله‌ی «طی» متعلق بودند. ایرانیان غربی، با توجه به این نام، منسوب به آن قبیله و همه‌ی عربان را «تازیک» یا تازیکی می‌نامیدند که امروزه به صورت «تازی» برجا مانده است. هنگامی که کشورگشایان عرب از راه سرزمین ایران قصد فتح سرزمین‌های ترکان در آسیای مرکزی کردند،

اینان نه تنها اعراب را به پیروی از ایرانیان تازی، تازیکی یا تاجیکی خواندند، بلکه این نام‌گذاری را به همسایگان مسلمانشان - یعنی ایرانیان - هم بسط دادند و کم‌کم، منظور از عنوان «تاجیک»، ایرانی نژاد یا ایرانی‌زبانی شد که در همسایگی ترکان زندگی می‌کند. به همین سبب، در ادب ما همواره تاجیک در برابر ترک قرار دارد. چند نمونه:

چو یکسان است آن جا تُرک و تاجیک

هم از ایران، هم از توران دریغا

(عطار)

شاید که به پادشاه بگویند

تُرک تو بریخت خون تاجیک

(سعدی)

باید بیفزاییم که در میان ترک‌زبانان قفقاز و غرب ایران، به جای تاجیک، واژه‌ی ترکی «تات» استفاده می‌شود و همان مفهوم را می‌رساند.

عجم - اعراب، غیرعربان را «عجم» می‌خواندند و مفهوم واقعی این واژه «زبان نفهم» است. کم‌کم، آن نامگذاری، ویژه‌ی ایرانیان شد و آنان «عجم» را به صورتی که نه تنها تحقیرآمیز نیست، بلکه فخر و بالندگی هم از آن مستفاد می‌شود به کار بردند! چند نمونه:

بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی

(فردوسی)

زمین عجم گورگاه کی است
در او، پای بیگانه وحشی پی است

(نظامی)

عجم سزد که بنالد از عرب که عجم
ز خشک مغزی اعراب، خشک لب گشتند

(سنایی)

که را دانی از خسروان عجم
ز عهد فریدون و ضحاک و جم

(سعدی)

از نقش و نگارِ در و دیوار شکسته
آثار پدید است صنایع عجم را

(عرفی)

گفتنی است، با آن که با توجه به معنای اولیه‌ی عجم، مردم ترکیه نیز باید «عجم» به شمار آیند، تنها در میان آنان است که هنوز ایرانیان «عجم» خوانده می‌شوند!

دهقان - دهقان عربی شده‌ی واژه‌ی دهگان است و چنان که در نگاه نخست نیز پیداست، به معنای سرور یا دارنده‌ی روستای بود تا آن که پس از اسلام، گاهی به معنای نجیب‌زاده، گاهی به معنای زرتشتی و گاهی به معنای ایرانی به کار رفت. علی‌اکبر دهخدا در لغتنامه‌ی خود احتمال داده است که: «عربان، ایرانیان را به سبب اشتغال به زراعت و زراعت نداشتن عربان، دهقان می‌نامیده‌اند». به واقع نیز در ادب فارسی، «دهقان» را در برابر «تازی» می‌آورده‌اند. به هر رو، معنای «ایرانی» دهقان مربوط به پس از اسلام

است و به‌ویژه، شاعران و نویسندگان پیش از مغول آن را به کار می‌بردند.
چند نمونه می‌آوریم:

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود
سخن‌ها به کردار بازی بود

(فردوسی)

هر کس به عید خود کند شادی
چه عبری و چه تازی و چه دهقان

(فرخی)

سوارانِ تازنده را نیک بنگر
در این پهن میدان، ز تازی و دهقان

(ناصر خسرو)

۴- آگاهی بر هویت ایرانی

از مثال‌های گویایی که در دو بحث پیشین آوردیم، نه‌تنها آگاهی بر هویت جغرافیایی، بلکه آگاهی بر هویت ملی ایرانیان نیز پیداست. اینک، نمونه‌های دیگری از هزاران نمونه‌یی که در نظم و نثر موجود و شناخته شده‌ی فارسی در مورد هویت ایرانی دیده می‌شود، به ترتیب سیر تاریخی، می‌آوریم:
رودکی سمرقندی (وفات: ۳۲۹ق/۹۴۰م) درباره‌ی حکمران سیستان:

شادی بوجعفر احمد بن محمد

آن مه آزادگان و مِغْخَرِ ایران

ابوشکور بلخی (وفات: حدود ۳۵۰ق/۹۶۰م) در اشاره به امیرنوح سامانی

که پایتختش در بخارا بوده است:

خداوند ما نوح فرخ نژاد
 که بر شهر ایران بگسترد داد
 عنصری بلخی (وفات: ۱۰۴۰/۴۳۱ م). اشاره‌های بسیاری در دیوان او
 دیده می‌شود. از جمله در مدح محمود غزنوی:
 حصار و نعمت از آن کشور قوی بستند
 به یک چهار یک از روز، خسرو ایران

فردوسی توسی (وفات: حدود ۴۱۵ ق/۱۰۲۵ م) در داستان شیرویه:

که ایران چو باغی‌ست خرم بهار
 شکفته همیشه گل کامکار
 اگر بفکنی خیره دیوار باغ
 چه باغ و چه دشت و چه دریا، چه راغ
 نگر تا تو دیوار او نفکنی
 دل و پشت ایرانیان نشکنی
 کزان پس بود غارت و تاختن
 خروش سواران و کین آختن

گرشاسب به ترکان می‌گوید:
 مزن زشت بیغاره ز ایران زمین
 که یک شهر او به ز ماچین و چین...
 از ایران جز آزاده هرگز نخاست
 خرید از شما بنده هرکس که خواست...

وفا ناید از ترک هرگز پدید
 وز ایرانیان جز وفا کس ندید...
 اگر خور بر این بوم تابد نخست
 چه باشد؟ نه تنها خور از بحر توست؟
 و گر بر کرانِ جهانی رواست
 زیان چیست کاندرا میان شاه ماست؟
 ز پیرامنِ چشم، خون است و پوست
 میان، اندراست آن که بیننده اوست

بهرام چوبین، شکست خورده و دلشکسته از ناهمراهی‌ها، هنگام مرگ
 به هم‌زمان خود، اتحاد ایرانیان و وحدت ایران را با حفظ مرکزیت آن
 وصیت می‌کند:

مباشید یک تن ز دیگر جدا
 جدایی مبادا میان شما
 بر این بوم، دشمن ممانید دیر
 که من رفتم و گشتم از گاه سیر
 همه یکسره پیش خسرو شوید
 بگویید و گفتار او بشنوید
 فرخی سیستانی (وفات: ۴۲۹ق/۱۰۳۷م) سروده‌های بسیاری در این
 مورد دارد. از جمله:

هیچ شه را در جهان آن زهره نیست
 کو سخن راند ز ایران بر زبان

مرغزار ما به شیر آرسته است
بد توان کوشید با شیر ژیان

و در مدح مسعود غزنوی به هنگام ولایتعهدی او:
این همه گفت: خدایا دل من شادان کن
به ملک زاده‌ی ایران، ملک شیر گیر

منوچهری دامغانی (وفات: ۴۳۲ق/۱۰۴۰م) در مدح سلطان مسعود
غزنوی:

زود شود چون بهشت، گیتی ویران
بگذرد این روزگارِ سخت از ایران

اسدی توسی (وفات: ۴۶۵ق/۱۰۷۲م) در «مناظرهٔ عرب و عجم» گفته
است:

بر پارسیان و سخنانشان همی از جهل
عیب آری و زین دست خود آرایش ایران
گفته ست نبی، به ز عرب اهل قریش اند
و ز اهل عجم، پارسیان، خسرو و دهقان...
عیب از چه کنی اهل گرانمایه عجم را
چبَیْد شما؟ خود گله‌ی غرِ شُتربان
عثمان مختاری (وفات: حدود ۵۰۰ق/۱۱۰۷م):

در این در، روی شاهان است روی قبله تازی
اگر چه خاک ایران است روی قبله دهقان

انوری ابیوردی (وفات: ۵۸۳ق/۱۱۸۷م) در مورد تاخت و تازها و کشتارهای
قبیله‌های ترک غز به خراسان:

به سمرقند اگر بگذری ای باد سحر
نامه اهل خراسان بر خاقان بر...
خبرت هست که از چه دور و چیزی بود

در همه ایران، امروز نماندست اثر؟

آخر ایران که ازو بودی فردوس به رشک
وقف خواهد تا حشر برا این شوم حشر....

ابوطاهر طرسوسی. وی، در سده‌ی ششم هجری (قرن ۱۲م) داستان
داراب نامه را نوشت که پر از احساس ایرانخواهانه است. از جمله، از زبان
همای پادشاه ساسانی می‌گوید:

ای جوانمردان! بدانید که من سی سال پادشاه ایران بودم و داراب فرزند
من است [...]. اکنون من زنی پیر گشته‌ام [...]. با وی دست یکی کنید تا
ولایت ایران از دست دشمنان بیرون کنید و ایران با شما بماند و ویران
نگردد.

سیفی هروی. در سده‌ی هفتم (قرن ۱۳م) از زبان یک سردار مغول:
بعد از آن‌که ایرانیان، چون تورانیان، مسخر و منقاد من گردند، آب

آموی تا سر حد مازندران بدو مفوض کنم^(۹).

مولانا وجیه نسفی اهل قرشی کنونی در خاک ازبکستان، در سده‌ی هفتم (قرن ۱۳م) به سبب مرگ ملک شمس‌الدین کرت امیرهرات و پیرامون آن گفته است:

به نام صفدرِ ایرانیان محمد کرت

برآمد آیت‌الشمس کورت در حال^(۱۰)

عارف اردبیلی در سده‌ی هشتم ق (۱۳م)، در منظومه‌ی *فرهاندنامه* چنین سروده است:

اگرچه پیش از این از حکم یزدان

به دست ظلم ویران گشت ایران

ز ایران دولت و اقبال برگشت

به پای پیل نکبت پی سیر گشت

بشدد بادِ درفش کاویانی

سعادت مانند بی تاج کیانی

برفت از مملکت رسم امارت

برآوردند یکسر دست غارت

درازی یافت هر جا دست بیداد

خرابی یافت یکسر مُلک آباد

بهشت آبادِ ایران آن چنان شد

که دوزخ با عذاب آن چنان شد^(۱۱)

صائب تبریزی (وفات: ۱۰۸۱ق/۱۶۷۰م). این شاعر، سروده‌های بسیار

درباره‌ی وطن خود دارد. از جمله، هنگام اقامت در هند گفته است:

داشتم شکوه ز ایران، به تلافی گردون

در فراموشکده‌ی هند رها کرد مرا

محمدطاهر نصرآبادی (وفات: دهه‌ی نخست قرن ۱۲ق / حدود ۱۶۸۹-
۱۶۹۹م) در تذکره‌ی خود درباره‌ی روح‌الامین اصفهانی شاعر ایرانی که
مقام‌های برجسته در دربار هند داشته، نوشته است:

بنابر تعصب، هرگاه حرفی در باب ایران در مجلسی می‌گذشت، جواب‌های
درشت می‌گفت. مشهور است که وقتی [جهانگیر] پادشاه [هند] می‌فرمود
که «هرگاه ایران را بگیرم، اصفهان را به اقطاع به تو می‌دهم». او در
جواب گفت: «مگر ما را به‌عنوان اسیر به اصفهان برند!»

حزین لاهیجی (وفات: ۱۱۸۱ق/۱۷۶۷م)، زیر عنوان «صفت ممالک
بهشت نشان ایران»، چنین سروده است:

بهشت برین است ایران زمین

بسیطش سلیمان و شان را نگین

بهشت برین باد جان را وطن

مبادا نگین در کف اهرمن

بود تا ز افلاک تابنده هور

ز بوم و برش چشم بد باد دور

کسی کاو به بینش بود دیده‌ور

جهان را صدف داند، ایران گهر...

خراشد دلی گر به ویرانه‌اش

کُند دلدهی خاکِ مردانه‌اش

کهن قلعه‌هایش چو حصن فلک

کبوتر مثالانِ بُرجش مَلک

سوادش بود دیده روزگار
 یک از خانه زادان او، نوبهار
 گر از فخر بالدبه کیهان، کم است
 که استخر او تختگاه جم است...
 بود لرزه در کشور روم و روس
 ز روزی که می کوفت کاووس کوس
 کِهین کاخش ایوان کیخسرویست
 کمین طاق او غرفه‌ی کسروی ست
 دهد بیستونش ز فرهاد یاد
 همان کارپردازِ عشق اوستاد
 نوعی خوبشانی (از شاعران عصر صفوی و مقیم هند):
 اشکم به خاکشوییِ ایران که می برد؟
 از هند، تخم گل به خراسان که می برد؟
 ظهیرای هروی (از شاعران عصر صفوی) در وصف هرات:
 به توصیف گل و گلزار ایران
 سواد اعظم و چشم خراسان
 سجع مَهر شاه محمود غلجایی (افغان):
 سکه زد از مشرق ایران چو قرص آفتاب
 شاه محمود جهان گیرِ سیادت انتساب
 دین حق را سکه بر زر کرد از حکمِ اله
 عاقبت محمود باشد پادشاه دین پناه
 سجع دیگر:

دولت سلطان حسین نابود شد
شاه ایران عاقبت محمود شد

۵- دوران پراگندگی و تصور ایران واحد

از نکته‌های بسیار مهم در فرهنگ ایرانی، برجایی ایران واحد آرمانی در دوره‌هایی است که فرمانروایان کوچک و بزرگی در ایران زمین وجود داشتند که گاه میان آنان رقابت‌های سیاسی نیز پدید می‌آمد. پاره‌یی از نمونه‌های یاد شده در پیش، این باور را نشان می‌دهند. در این‌جا، نمونه‌های تازه‌یی را ذکر می‌کنیم:

- فرخی سیستانی (وفات: ۴۲۹ق (۱۰۳۷م) در مدح سلطان محمود غزنوی که تنها بر بخش شرقی ایران حکومت داشت، در قصیده‌های مختلف او را شاه ایران خوانده است:

سر شهریاران ایران زمین
که ایران بدو گشت تازه جوان

شیر نر در کشور ایران زمین
از نهیبش کرد نتواند زبان...

به یمن دولت عالی، امین ملت باقی
نظام دین ابوالقاسم، ستوده خسرو ایران...
ز ایرانی چگونه شاد خواهد بود تورانی
پس از چندین بلا کامد ز ایران بر سر توران

- عنصری بلخی (وفات: ۴۳۱ق / ۱۰۴۰م)، باز در مدح سلطان محمود، او را خسرو ایران، شاه ایران و سرزمین زیر حکمرانی اش را بارها «ایران» و «ایران شهر» و گاهی «خراسان» یا «مشرق» - به معنای مشرق ایران زمین و مشرق جهان اسلام - خوانده است. از جمله:

ایا شنیده هنرهای خسروان به خبر
 بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر
 خدایگان خراسان به دشت پیشاور
 به حمله‌ای بپراگند جمع آن لشکر
 ور از هیاطله گویم، عجب فرومانی
 که شاه ایران آن جا چگونه کرد سفر...

 تا به نام او کند خطبه در ایران خطبه گر
 قبله شاهان گیتی تربت ایران بود
 از آنکه بُد به حجاز آن و این به ایران شهر
 حجاز دین را قبله است و مُلک را ایران

در مدح وزیر او گفته است:

دل نگهدار تن از دردش که دل باید تو را

تا ثنای کدخدای کشور ایران کنی

- مسعود سعد سلمان (وفات: ۵۱۵ق / ۱۱۲۱م)، باز در مدح سلطان محمود

غزنوی:

خجسته طالع محمود، خسرو ایران
 که طالعش را خورشید زبید اسطرلاب
 منوچهری دامغانی (وفات: ۴۳۲ق / ۱۰۴۰م) در مدح سلطان مسعود
 غزنوی که او نیز تنها بر بخش‌هایی از شرق ایران زمین حکمرانی کرده
 است:

زود شود چون بهشت، گیتی ویران
 بگذرد این روزگار سختی از ایران
 - قطران تبریزی (وفات: حدود ۴۷۰ق / ۱۰۷۷م) اشاره‌های زیادی به
 ایران و ایرانی دارد و پادشاهان محلی آذربایجان و یا قفقازِ دوره‌ی خود
 را، شاه تمام ایران یا درخور شاهنشاهی ایران معرفی کرده است از جمله،
 در مدح فرمانروای محلی گنجه، ابوالحسن علی لشکری:

خسرو ایران و توران، میرمیران بوالحسن
 آن چو خسرو بر سریر و آن چو بهمن بر سمنند
 باز در مدح او:

این جهان بوده‌ست دایم مُلکت ساسانیان
 باز سالارش خدا بر مُلکت ساسان کند
 نیست کس در گوهر ساسانیان چون لشکری
 تا پس آن چون نیاکان شاهی ایران کند...
 او به تخت مُلک ایران برنشیند در ستّخر
 که‌ترین فرزند خود را مهتر ارّان کند (۱۲)

در مدح ابونصر جستان پادشاه محلی آذربایجان:
 ستوده‌ی کیان میرنصر جستان
 که دارد نهاد و نژاد کیانی
 اگر مانده بودی شهنشاہ ایران
 وگر زیستی رستم سیستانی
 سپردی به رأی تو این شهریاری
 گرفتی ز زور تو آن پهلوانی

در مدح شاه ابوالخیل پادشاه محلی آذربایجان پس از ویرانگری ترکان غز:
 اگرچه داد ایران را بلای تُرک ویرانی
 شود از عدلش آبادان، چو یزدانش کند یاری...
 تو سالار دلیرانی، تو شاهنشاه ایرانی
 هم از دل فضل بی‌عیبی، هم از تن فخر بی‌عاری

به شغل خویشتن شد شاه ایران
 همی پیروز شد در جنگ شیران
 آن کس که گشت ایران ویران به دست او
 بسپرد جان به دولت بر شهریار نو
 گر بود شب(؟) کار بودی شاه گیتی خواندمش
 عیب دانم خواندن او را شاه آذربایگان...
 گر نبودی آفت ترکان به گیتی در پدید
 بستدی گیتی همه چون خسروان باستان

در مدح ابوالفتح علی از سرداران:
 همی آراید ایران را، همی مالد دلیران را
 چو روبه کرد شیران را به نوک نیزه و خنجر
 - امیر معزی نیشابوری (وفات: حدود ۵۲۰ق / ۱۲۷م). او بارها سرزمین
 پادشاهی سلجوقیان را ایران و آنان را شاه خوانده است. از جمله درباره‌ی
 سنجر می‌گوید:

بر ناصر دین و تاج ملت
 شاه عجم و پناه ایران
 - عبدالواسع جبلی (وفات: ۵۵۵ق / ۱۶۰م) در مدح سلطان سنجر:
 شه ایران و توران را مسلم شد به یک هفته
 بلاد خسور ایران به سعی پهلوی ایران
 - خاقانی شروانی (وفات: ۵۸۲ق / ۱۱۸۷م) علاوه بر سرودن قصیده‌ی
 مشهور وطنخواهانه‌ی ایوان مداین، اشاره‌های مکرری به ایران و ایرانی دارد.
 او نیز، پادشاهان محلی منطقه‌ی خود - شروان که بخش بزرگی از جمهوری
 کنونی آذربایجان است - را پادشاه سراسر ایران زمین معرفی می‌کرد:

پهلوی ایران گرفت رقعت ملکت
 وز دگران بانگ شاهقام برآمد
 تاجوری یافت تخت ملک ایران
 تا زبرش سید الانام برآمد

چو غلام توسست خاقانی، تو نیز
 جز غلام خسرو ایران مشو

فرماندهی اسلامیان، دارای دوران آخستان
عادلتر بهرامیان، پرویز ایران اخستان

من شکسته خاطر از شروانیان وز لفظ من
خاک شروان مومیایی بخش ایران آمده
نظیر این گونه نظرها در دوره‌های بعدی هم فراوان است و ما همین
اندازه را کافی می‌دانیم.

۶- دستاورد سخن

مفهوم تاریخی و جغرافیایی ایران: ایران به معنای سرزمین آریاییان است. برابر نمونه‌هایی که به دست دادیم، پهنه‌ی جغرافیای تاریخی آن از سیر دریا (سیحون) و کوه‌های پامیر و رود سند تا رود فرات و از دربند قفقاز تا آن سوی خلیج فارس را شامل می‌شود.

انبوه گروه‌های آریایی، در سرزمین پهناور جدید خود با اقوام محلی گوناگون روبه‌رو شدند که به نظر می‌رسد در بسیاری از جاها شمار اندکی داشته‌اند. باقی مانده‌ی آن بومیان در آریاییان تحلیل رفتند و ایرانیان وارث تمدن آنان نیز شدند.

آریاییان، کشور جدید را، به مانند سرزمین پیش از مهاجرت خود، «آبیرینه وئجه» خواندند که صورت تحول یافته‌ی آن، یعنی ایران، نزدیک به دو هزار سال پیشینه دارد. در این مدت، اقوام مهاجم و مهاجر دیگری (- یونانیان، عرب‌ها، ترکان پیشتر مخلوط شده با سکاییان و سغدیان ایرانی نژاد

و هم‌چنین ترکان خالص‌تر... به ایران زمین تاختند و اگرچه در درازمدت، مناطقی چون تیسفون و مرو و چاچ را از وجود عنصر ایرانی تاحدودی خالی کردند و در ترکیب قومی و برخی گویش‌های محلی جاهای دیگر هم اثرهایی نهادند، هویت ایرانی در بخش بزرگی از ایران استمرار یافت.

مفهوم فرهنگی ایران: بدین گونه، با وجود پهناوری ایران زمین و این که در دوره‌های طولانی، واحدهای سیاسی هم‌زمان (متقارن) مختلفی در آن وجود داشت، ایرانیان سرزمین واحد آرمانی خود را می‌شناختند. نمایندگان فرهنگی آنان، یعنی سخنسرایان و نویسندگان، از شادی‌ها و اندوه‌های مشترک، تاریخ و پهلوانان مشترک، جشن‌ها و آیین‌های مشترک و چهره‌های فرهنگی مشترک خود سخن می‌گفتند. ابونواس و بشاربن بُرد و ابن‌مقفع و مهیار دیلمی و حمزه‌ی اصفهانی به عربی می‌نوشتند و در همان آثار، ایرانی بودن خود را به رخ می‌کشیدند. نظامی گنجه‌یی در گنجه، شمال غرب ایران زمین، میهن بزرگ خود را می‌ستود و شاه محلی را شاه همه‌ی ایران می‌خواند و در شرقی‌ترین ناحیه، یعنی غزنین، شاعران دربار غزنویان نیز چنین می‌کردند.

اختلاف شیعی - سنی، ظهور استعمار اروپایی و تأسیس و ترویج مفهوم «دولت - ملت: اتا - ناسیون» آن مفهوم فرهنگی دیرپا را دستخوش سیاست‌های روز ساخت. اما اینک که همان اروپاییان نظرهای تازه‌یی درباره‌ی فرهنگ (- همچون فرانکو فونی = فرانسه زبانی) و یا هماهنگی سیاست‌ها (- همچون اروپای متحد) پیدا کرده‌اند، جا دارد که کشورهای حامل فرهنگ ایرانی نیز از آن خواب گرانبار بدر آیند و میراث فرهنگی مشترک را دست‌کم به‌نام کهن آن یعنی ایرانی بخوانند. چنان‌که، زبان مردم سوییس‌روماند، یا واولونی (= در بلژیک) فرانسه است و آنان، خود

را تابع کشور فرانسه نمی‌شمارند.

بدین گونه، کسانی چون رودکی و همولایتی‌های او، عنصری و فرخی و همشهریان آنان و خاقانی و نظامی و همسامانان ایشان که خود را در آثارشان ایرانی نامیده‌اند، جز بدین نام نمی‌توان خواند.

درواقع، مفهوم فرهنگی «ایران»، از مفهوم تاریخی-جغرافیایی آن جدا نیست و حتی از آن نیز بسیار مهم‌تر است. بدین مفهوم، فارغ از نژاد و مذهب، هر که در پهنه‌ی تاریخی ایران زمین می‌زید و فرهنگ آن را پذیرفته، ایرانی است. البته این فرهنگ، دارای اجزایی نیز هست که مهم‌ترین و عام‌ترینشان اینهاست: آداب و رسوم کهن به نمایندگی نوروژ، آفرینش فرهنگی و پل ارتباطی به نمایندگی زبان فارسی و پیوندهای دیرین به نمایندگی نمادهای شاهنامه‌ی فردوسی. اینها، رمز و رازهای پیوند کسانی است که نیاکانشان در این سرزمین کهن، رنج‌ها و مصیبت‌ها دیدند و هویت خود را نگاه داشتند. کاخ هویتی که استاد ابراهیم پورداود درباره‌اش گفته است:

جور و بیداد فراوان و فزون دید این ملک

ستم و کینه‌ی اسکندر دون دید این ملک

دشت و هامون ز عرب غرقه به خون دید این ملک

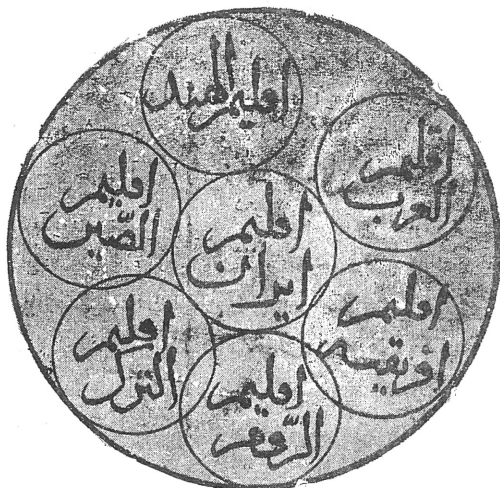
ظلم چنگیز ز اندازه برون دید این ملک


پانوشت‌ها :

1. airriana vaeja

- ۲- خالقی مطلق، جلال «چند یادداشت بر مقاله‌ی ایران در گذشت روزگاران»، ایران‌شناسی، ش ۴ سال ۴، زمستان ۱۳۷۱.
- ۳ و ۴- خالقی مطلق، جلال. «ایران در دوران باستان»، مجله‌ی ایران‌شناسی، ش ۲، سال ۴، تابستان ۱۳۷۱.
- ۵- متینی، جلال. «ایران در دوران اسلامی»، مجله‌ی ایران‌شناسی، ش ۲، سال ۴، تابستان ۱۳۷۱.
- ۶- بنگرید به تصویر تقسیم اقلیم.
- ۷- به نقل از: خالقی مطلق، «چند یادداشت دیگر...»، ایران‌شناسی، ش ۱، سال ۶، بهار ۱۳۷۳.
- ۸- صص ۶۹ و ۱۹۳ چاپ انجمن آثار ملی.
- ۹ و ۱۰- سیفی هروی، سیف‌بن محمد، پیراسته‌ی تاریخ‌نامه‌ی هرات، به کوشش محمد آصف فکرت، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۱.
- ۱۱- به نقل از: خلقي مطلق، «چند یادداشت دیگر...».
- ۱۲- «ستخر» همان استخر، شهر کهن فارس است که به ضرورت وزن بدین صورت درآمد و «اران» برابر با بخش بزرگی از جمهوری آذربایجان کنونی در قفقاز است.

تصویر هفت اقلیم از کتاب *مجمل التواریخ و القصص* - ر ۴۷۸





گفتار دوم:
قلمرو و اهمیت زبان فارسی؛ گذشته و حال



۱- پیدایش زبان فارسی و کاربرد آن به عنوان زبان ملی ارتباطی

در آغاز، این نکته را شایسته‌ی یادآوری می‌دانم که زبان‌ها، از یک گونه‌ی محدود با واژه‌های اندک آغاز می‌شوند و کم‌کم، در پی پدید آمدن نیازها، با ساختن واژه‌ها و ترکیب‌ها به صورت گسترده‌تری درمی‌آیند و چون به مرحله‌ی نگاشتن می‌رسند، کاربرد مفهوم‌های مجرد و انتزاعی افزایش می‌یابد. علاوه بر این، هر زبانی، به سبب همسایگی با زبان‌های دیگر و یا ترجمه و تماس، واژه‌هایی را نیز از زبان‌های دیگر وام می‌گیرد. بنابراین، زبان یک پدیدار زنده و در حال تحول است. این مسیر تحولی را زبان فارسی نیز پیموده و به صورت یکی از تواناترین و گویاترین زبان‌های گیتی درآمده است.

ما خانواده‌ی زبان‌های ایرانی را می‌شناسیم و می‌دانیم که در زمانی دور، اقوام ایرانی زبان واحدی داشته‌اند. جدایی تیره‌های مختلف و پراکنده شدنشان در منطقه‌ی بسیار گسترده، موجب شد که کم‌کم یگانگی زبان از میان برود و با تغییرهای دستوری و واژگانی و وام گرفتن واژه‌ها از زبان‌های غیرایرانی همسایه، زبان‌ها و نیم‌زبان‌های تازه‌ی پدید آید. بدین گونه، اگر در پنج یا شش قرن پیش از میلاد مسیح مردم منطقه‌ی

کنونی بلخ و مردم منطقه‌ی کنونی شیراز زبان یکدیگر را کمابیش درک می‌کردند، در دوره‌های بعدتر - همچون عصر اشکانیان - تفاوت زبانی، آن‌ها را از درک درست و کامل سخنان یکدیگر بازداشت. در چنین مواردی و در صورت لزوم ارتباط، یا یکی از دو زبان غلبه کرده وسیله‌ی ارتباطی می‌شود و یا زبان سومی این نقش را بازی می‌کند. برای روشن‌تر این سخن، مثالی می‌آورم: زبان‌های فارسی و بلوچی و تالشی، هر سه به خانواده‌ی زبان‌های ایرانی تعلق دارند. در ایران کنونی، هنگام ارتباط فارسی‌زبانان با هریک از اعضای دو گروه دیگر، فارسی زبان ارتباطی است و درست همین نقش را میان دو ایرانی بلوچ و تالشی که می‌خواهند با یکدیگر ارتباط برقرار سازند، بازی می‌کنند. به‌عنوان مثالی دیگر، می‌توان از کشور فرانسه یاد کرد که در آن، زبان فرانسوی نقش ارتباطی را میان آلمانی‌آلمانی زبان، مردم سرزمین باسک و مردم شهر لیون، برعهده دارد. درعین حال، باید توجه داشت که زبان به‌تنهایی عامل پیوند مردم یک سرزمین نیست؛ بل، عامل‌های فرهنگی و تاریخی و اقتصادی متعددی آنان را به یکدیگر می‌پیوندد که زبان، تنها یکی از آنهاست.

دانشمندان زبان‌شناس به این نتیجه رسیده‌اند که تفاوت عمده‌ی میان زبان پارسی‌ها و مادها نبوده است. چون، آگاهی‌های در دسترس مربوط به غرب فلات ایران است، در مورد مردم مرکز و شرق این سرزمین نیز همین گمان می‌رود و گواه آن، می‌تواند مدارک مربوط به دوره‌های بعد باشد که نزدیکی همه‌ی زبان‌های متعلق به خانواده‌ی مشترک زبان‌های ایرانی را با یکدیگر نشان می‌دهد. به هر رو، شاهنشاهی وسیع هخامنشی،

نیاز به زبان ارتباطی داشت. این نقش را در مناطق باختری، یعنی از عراق کنونی گرفته تا مصر، زبان بابلی بازی می‌کرد که به گروه زبان‌های سامی تعلق دارد و در کنار فارسی باستان، بر روی سنگ‌نبشته‌های هخامنشی دیده می‌شود. در مرکز و شمال شرق ایران آن روزگار و سپس تر بابلی یا سریانی را کسی نمی‌شناخت، بنابراین، آن زبان دیگر، یعنی پارسی باستان را که زبان مادری هخامنشیان و هم‌ریشه و همانند دیگر زبان‌های ایرانی بود، به‌عنوان زبان ارتباطی به‌کار می‌برده‌اند و جز این، وضع دیگری را نمی‌توان تصور کرد.

بی‌تردید همین نقش ارتباطی را زبان قوم پارس، در دوره‌های سلوکی و اشکانی برعهده داشته است؛ زیرا اگرچه تا اوایل عصر اشکانی، زبان یونانی مورد علاقه‌ی حاکمان بوده، هیچ‌گونه نشانه‌یی از کاربرد آن به‌صورت زبان ارتباطی و یا فرهنگی توده، یافت نشده است. درعین حال، اشکانیان که از شمال باختری ایران زمین برخاسته بودند، زبان دیگری از خانواده‌ی زبان‌های ایرانی داشتند که پارتی نام دارد و آثاری به آن زبان در دست است. از این زبان، واژه‌های بسیاری وارد زبان ارتباطی قدیم شد. اینک، زبان تحول یافته‌ی پارسی را می‌نوشتند و کم‌کم آن زبان، «پهلوی» (به ظاهر، کوتاه شده‌ی «پهلوانی» یعنی پارتی و یا منسوب به منطقه‌ی «پهله» در باختر ایران زمین) نام گرفت؛ اما در آثار خود این زبان، آن را «پارسیک» می‌خواندند. درواقع، پهلوی و پارسی، تفاوت گفتار با نوشتار را نشان می‌دهند و دو زبان به‌کلی جداگانه نیستند.

قدیم‌ترین نوشته به پهلوی، مربوط به قرن سوم میلادی‌ست. باید

در جایی از تاریخ و به احتمال زیاد در آخرهای دوره‌ی اشکانی، زبان نوشتاری از زبان گفتاری و ارتباطی جدا شده باشد؛ به‌گونه‌یی که در دوره‌ی ساسانیان و آغاز عصر اسلامی، پهلوی تنها در نوشتارها و به‌ویژه نوشتارهای مذهبی به‌کار می‌رفت و نمونه‌های فراوانی که از گفتار شاهان و مردم دوره‌ی ساسانی و سال‌های نخست حکومت عربان بر ایران زمین در دست داریم، همگی به زبان فارسی امروزین ما نزدیک است. علاوه بر سرود آتشکده‌ی کرکویه - نقل شده در *تاریخ سیستان* - که به فارسی است، نمونه‌های بسیار دیگری را عربی‌نویسان دو سه قرن آغازین عصر اسلامی نقل کرده‌اند^(۱) و چند تا از آن‌ها را می‌آورم: جاحظ دانشمند عرب، جمله‌یی از خسرو انوشیروان را در کتاب خود ذکر می‌کند: «هر که رود، چرد و هر که خسبد خواب بیند» (*المحاسن و الاضداد*، ص ۱۶۹). ابوحاتم رازی می‌نویسد که همان پادشاه به شاعری گفت: «سرود گو بتازی» (*کتاب الزینة*، ص ۱۲۲). ابوحنیفه دینوری می‌نویسد که وقتی سپاه عرب از دجله گذشت، ایرانیان فریاد می‌زدند: «دیوان آمدند، دیوان آمدند!» (*اخبار الطوال*، ص ۱۳۳). آثاری هم از همان زمان، به فارسی و خط عبری از یهودیان در دست است. هم‌چنین، نمونه‌های درخور توجهی از فارسی‌گویی قرن‌های دوم و سوم هجری تا پیش از آفرینش ادبی پس از آن، در اختیار ماست.

در دوره‌ی اسلامی تاریخ ما نیز، جهانگردان و جغرافی‌نویسان عرب، همچون ابن‌حوقل و مقدسی، زبان سراسری ایران‌زمین، یعنی از سند تا آسیای صغیر را «فارسی» خوانده و تفاوت گویش‌ها را برشمرده‌اند. از

جمله، مقدسی می‌نویسد که: «کلام این سرزمین‌های هشتگانه، عجمی (= ایرانی) است، لیکن برخی از آن‌ها دری و شماری پیچیده است و همه‌ی آن‌ها را فارسی می‌نامند» (احسن‌التقاسیم، چاپ مصر، ص ۲۵۹). از این عبارت، پیداست که یک زبان اصلی و درست و رایج به‌نام فارسی دری در همه‌ی آن سرزمین‌ها و در کنار لهجه‌های محلی وجود داشته است. این حوقل، در مورد خوزستان می‌نویسد: «تمامی مردم به زبان فارسی سخن می‌گویند و زبان دیگری نیز دارند که خوزی‌ست» (صورة الارض، چاپ هلند، ج ۲، ص ۳۵۸) و در مورد آذربایجان می‌گوید: «اما زبان مردم آذربایجان و بیشترین ارمنستان [= به‌معنای جغرافیایی] فارسی‌ست که ایشان را به یکدیگر پیوند داده است» (همان کتاب، ص ۳۴۸). مقدسی، در مورد فارسی مردم دامغان و گرگان و دیلمان و نیشابور و ری و بخارا و خوزستان و ارمنستان و آذربایجان و اران (= جمهوری کنونی آذربایجان) سخن گفته است. از جمله، می‌نویسد «گوش مردم بلخ بهترین گویش‌هاست، جز آن‌که در آن واژه‌هایی است که ناپسندیده است»، «در گویش مردم بخارا تکراری هست، چنان‌که گویند یکی آوردمی و یکی دادمی. دیگران می‌گویند: آوردم و دادم» (احسن‌التقاسیم، چاپ مصر، ص ۳۳۶). وی در مورد شهر ملتان که امروزه در پاکستان واقع شده می‌نویسد: «آب‌های گوارا و زندگی خوش و زیبایی دارند، با بزرگواری و فارسی مفهوم» (همان کتاب، ص ۳۳۶). استخری، نیز همین نوع روایت کرده است و از جمله می‌گوید: «زبان مردم کرمان فارسی‌ست، جز آن‌که کوچان قفص، همراه فارسی گویش کوچی را نگه داشته‌اند و نیز بلوچان

و بارزان، افزون بر فارسی گویش بلوچی و بارزی هم دارند» (المسالک و الممالک، ص ۶۴). جاحظ دانشمند عرب به نقل از شعوبیان (- ووطنخواهان ایرانی آن زمان) نوشته است:

چنان که ما دانسته ایم، بهترین سخنگویان مردم ایرانند و بهترین سخنگویان ایرانیان مردم فارس اند و ساده گوترین و شیرین سخن ترین و نیک ترین ایشان، مردم مروند و فصیح ترین مردم در زبان دری، مردم شارسران خوزستانند (المحاسن و الاضداد، چاپ قاهره، ص ۲۷۶).

در همان سالهایی که فردوسی آغاز به سرودن شاهنامه کرده بود، مسعودی جغرافی دان عرب (وفات: ۳۴۴ق / ۹۵۵م) در کتاب *التنبیه و الاشراف* نوشت:

ایرانیان (فُرسی) ملتی اند که مرز کشورشان کوهستان است از ماه [=ماد] و دیگرها و آذربادگان تا ارمنستان و اران و بیلگان و تا دربند که باب الایوان باشد و هرات و خوزستان و آنچه از سرزمینهای ایرانی نشین که تا هم اکنون به اینها پیوسته است. این سرزمینها یک کشورند و پادشاه آنها یک پادشاه بوده و زبان آنها یکی ست، جز آن که در واژهها، اندکی با یکدیگر تفاوت دارند. زبان یکی ست، هرگاه حرفهایی که با آن نوشته می شود و آوایی که از آن ساخته شده یکی باشد و زبان نیز دارای یک ساخت باشد؛ هرچند درمیان آنها در برخی چیزها و گویشها با یکدیگر اختلافی باشد، مانند: پهلوی و دری و آذری و دیگرها از زبانهای ایرانی.

سپس تر، حکیم میسری در دیباجهی کتاب پزشکی *دانشنامه* (۳۶۷ تا ۳۷۰ق) چنین سرود:

بگویم تازی ار نه پارسی نغز
 ز هر در، من بگویم مایه و مغز
 و پس گفتم زمین ماست ایران
 که بیش از مردمانش پارسی دان^(۲)

نمونه‌ها فراوان‌اند و ما به یکی دیگر که مربوط است و به حکومت افغان (پشتو زبان) پس از دستگاه صفوی که در آن ترکی رواج داشت، بسنده می‌کنیم. رفیقی سیرجانی در قصیده‌یی خطاب به محمود افغان گفته است:

دیروز بود لهجه دربار اجنبی
امروز قند فارسی آن‌جا مکرر است^(۳)

از مجموع نمونه‌هایی که انتخاب کرده‌ایم دادیم، به خوبی پیداست که زبان فارسی، زبان ارتباطی همه تیره‌های ایرانی و زبان گفتاری (گوشی) بیشترین از آن‌ها بوده است. افزون بر این، تفاوت‌های فراوانی که میان آثار نوشتاری قرن‌های اولیه وجود دارد، گواه بر آن است که زبانی یکدست نبوده و واژه‌های محلی و واژه‌های دیگر زبان‌های متعلق به خانواده‌ی زبان‌های ایرانی - به‌خصوص سُغدی و دیگر زبان‌ها و نیم‌زبان‌های ایران خاوری - وارد فارسی شده و بعدها مجموع آن‌ها به‌عنوان سرمایه‌ی واژگانی این زبان درآمده است.

۲- پارسی نوشتاری

پس از چیرگی تازیان، نخستین حکومتی که به دست ایرانیان تأسیس شد، در شرق ایران زمین بود و آن را طاهریان (۲۰۵-۲۵۹ق/۸۲۰-۸۷۲م) به‌وجود آوردند؛ اما اینان به‌طور مستقیم زیردست خلیفگان عباسی بودند و از زبان ملی نیز حمایتی نکردند. نخستین سلسله‌ی به‌راستی مستقل و ایرانخواه، خاندان صفاری (۲۴۷-۲۹۰ق/۸۶۱-۹۰۳م)

است که سرودمان آن، یعقوب، از سیستان برخاست و قصد براندازی حکومت خلیفه‌ی عرب و تعمیر کاخ خسرو انوشیروان (طاق کسری) در نزدیکی بغداد و در حقیقت، تجدید عظمت ایران را داشت. وی، به حمایت زبان فارسی نیز کمر بست. نویسنده‌ی ناشناس تاریخ سیستان روایت کرده است که پس از پیروزی‌های یعقوب، شاعران او را به زبان عربی مدح گفتند، اما امیر معنای آن سروده‌ها را درنیافت:

محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو می‌دانست و بدان روزگار، نامه‌ی پارسی نبود. پس یعقوب گفت: چیزی که من اندر نیابم، چرا باید گفت؟ محمد بن وصیف، پس، شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت. [...] چون یعقوب رتبیل و عمار خارجی را بکشت و هری بگرفت و کرمان و فارس او را دادند، محمد بن وصیف این شعر بگفت. شعر:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام

بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام...

این شعر، در ۲۵۱ قمری (۸۶۵م) سروده شده است.^(۵)

باید توجه داشت که سرایش شعر فارسی به وزن‌های عروضی، بیشتر از سوی ابوحفص سغدی سمرقندی، حنظله بادغیسی و محمود رواق هروی و فیروز مشرقی آغاز شده و آن در دوره‌ی طاهریان بود.^(۶) فرق در آن است که چون دربار طاهریان عربی را زبان رسمی قرار داده بود، شاعران یاد شده، مورد حمایت آن نبودند و برعکس، صفارین به فارسی اهمیت می‌دادند.

اهمیت فارسی نویسان به ظاهر کم شماری که در دوره‌های طاهریان و صفاریان ظهور کردند، آشکار است؛ اما شالوده‌ی کاخ استوار ادب فارسی

در دوره‌ی سامانیان که پایتختشان بخارا بود، ریخته شد و با پشتیبانی مادی و معنوی آنان، نوشتارهایی به نظم و نثر در زمینه‌های مختلف به زبان ملی پدید آمد. سامانیان خود را از نوادگان بهرام چوبین می‌دانستند و ملیت ایرانی را به شایستگی پاس می‌داشتند (۲۶۱-۳۸۹ق/۸۷۴-۹۹۹م). در میانه‌ی این دوره، تمامی شرق ایران تا حدود ری از آن سامانیان شد.

برای نشان دادن نمونه‌یی از توجه سامانیان به فارسی، از مقدمه‌ی ترجمه‌ی تفسیر طبری یاد می‌کنیم که چون کتاب عربی تاریخ طبری را به منصور سامانی عرضه داشتند، از عالمان دینی در مورد ترجمه‌اش به فارسی نظر خواست و آنان گفتند:

روا باشد خواندن و نبستن تفسیر قرآن به پارسی مر آن کس را که تازی نداند؛ از قول خدای عزوجل که گفت: «و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قوم» [یعنی] گفت: من هیچ پیغامبری نفرستادم مگر به زبان قوم او و آن زبانی کایشان بدانستند. و دیگر، آن بود کاین زبان از قدیم باز دانستند؛ از روزگار آدم تا روزگار اسماعیل پیغامبر، همه پیغامبران و ملوکان [کذا] زمین به پارسی سخن گفتندی. و اول کس که سخن گفت به زبان تازی، اسماعیل پیغامبر بود و پیغامبر ما صلی الله علیه از عرب بیرون آمد و این قرآن به زبان عرب بر او فرستادند. و این جا، بدین ناحیت، زبان پارسی است و ملوکان این جانب ملوک عجم‌اند.

در دوره‌ی سامانی، شاعران برجسته‌یی همچون رودکی سمرقندی که اولین شاعر بزرگ پارسیگوست، در خاور ایران زمین ظهور کردند و آغاز سرایش شاهنامه به دست حماسه سرای بزرگ ما، ابوالقاسم فردوسی توسی، در همان عهد بوده است. البته، کوشش‌های دیگری هم پیش از آن برای به نثر نوشتن یا به نظم کشیدن شاهنامه آغاز شده بود

و معروفترین آن‌ها، *شاهنامه‌ی ابومنصوری* به نثر و شاهنامه‌ی ناتمام مانده‌ی دقیقی به نظم است.

هنگامی که سامانیان کم‌کم جای خود را به غزنویان (۲۳۶-۵۸۲ق/ ۹۷۷-۱۱۸۶م) می‌سپردند، زبان فارسی مقام برجسته‌ی خود را پیدا کرده و مورد پشتیبانی همه‌جانبه‌ی دربار بود. این سه سلسله‌ای که برشمردیم، در شرق ایران ظهور کردند؛ اما در بخشی از دوره‌های سامانی و غزنوی، سلسله‌های ایرانی دیگری هم در غرب ایران به وجود آمدند که در میان کارهای برجسته‌یی که صورت دادند، تشویق از زبان فارسی نبوده است.

اگر نخستین دوره‌ی نوشتن به فارسی را از همان شعری که در مدح یعقوب صفاری ساخته شده و پایانش را ۱۷۳ سال بعد بدانیم که غزنویان ضعیف شده و اولین پادشاه سلجوقی بر تخت نشست (۴۲۹ق/ ۱۰۳۸م)، در این دوره، انواع شعر فارسی به‌وجود آمده، *شاهنامه* سروده شده، کتاب‌های بی‌شماری در زمینه‌های مختلف ادبی، تاریخی، مذهبی و علمی تدوین یافته و در اختیار پارسی‌زبانان قرار گرفته است. بی‌تردید، سهم مردم ایران‌خاوری در این جنبش بزرگ فرهنگی چشمگیر است. در واقع، اکثر فارسیگویان و فارسی‌نویسان، در منطقه‌یی ظهور کردند که جنوب آن به بُست در افغانستان کنونی، شمالش به بخارا در ازبکستان کنونی، غربش به نیشابور در خراسان کنونی ایران و شرقش به غزنین در افغانستان کنونی محدود است. بیرون از آن محدوده هم، نویسندگان و شاعرانی از منطقه‌ی چاچ (تاشکند کنونی) تا شوشتر در خوزستان،

به خلاقیت ادبی پرداختند و البته شمارشان اندک‌تر بود. باز در همین دوره‌ی درخشان است که نمونه‌هایی از رسوخ زبان ادبی فارسی در میان هندیان دیده شده است (- همچون ابو عبدالله روزبه نُکتی لاهوری). این نکته نیز شایسته‌ی توجه است که نوشتارهای اندکی به فارسی از سرزمین فارس آن دوره به دست آمده، حال آن‌که این زبان در اصل از گویش مردم آن‌جا مایه گرفته است.

۳- فارسی، پرچم هویت

شکست ایرانیان در برابر هجوم اعراب مسلمان، متأسفانه باعث بروز تفاخر نژادی در میان آن نومسلمانان تازه به دوران رسیده شد و گروهی از آنان از هیچ‌گونه اهانت و تحقیر نسبت به مردم ایران کوتاهی نکردند. به‌ویژه، بنی امیه و عاملان ایشان، در این زمینه که از آموزش‌های پیامبر اکرم بسیار دور بود، کار از حد گذراندند. چون قرآن کریم درباره‌ی برتری نژاد تازی خاموش بود، اشغالگران دوره‌ی اموی به پرداختن حدیث‌هایی رو آوردند که پیرامون زبان، معروفترین آن‌ها این است: «ابغض الالسنه عندالله الفارسیه و لسان الشیاطین الخوزیه و لسان اهل الناریه البخاریه» (مقدسی در کتاب/حسن التقاسیم فی معرفه الاقوالیم). یعنی، «نزد خدای، دشمنترین زبان‌ها فارسی‌ست و زبان اهریمنان خوزستانی و دوزخیان بخارایی!» البته ایرانیان نیز بیکار ننشستند و با توجه به آیه‌ی از قرآن مجید، مردم ایران را «شعب= ملت» و مردمان تازی را «قبایل» می‌گفتند که هنوز به مرحله‌ی «ملت» شدن نرسیده‌اند، خواندند. بدین ترتیب، جنبشی

فرهنگی به نام «شعوبیه» از سوی ایرانیان به راه افتاد و آنان نیز ضمن سرودن شعرها و نوشتن کتابها و رساله‌های مستدل به زبان عربی، مدعی برتری بر عرب شدند. شاید حدیثی که از سوی عالمان حنفی علم حدیث تکرار شده (- باید توجه داشت که امام محمد حنیفه پایه‌گذار فقه حنفی، خود ریشه‌ی ایرانی داشت و خواندن نماز را به فارسی روا دانست)، یافته و یا ساخته‌ی آنان بوده باشد، «کلام اهل الجنه الفارسیه الدریه»؛ یعنی، اهل بهشت به زبان فارسی دری سخن می‌گویند. ملک الشعرا ی بهار این حدیث را به شعر درآورده است:

گفت پیغمبر که دارند اهل جنت جملگی

بر زبان لفظ دری، جای زبان مادری

بعدها، مبارزه‌ی عربان با فارسی کاهش یافت، اما معدودی از وابستگان به اقوام نیمه‌وحشی ترک که به سرزمین ما تاختند، همان روش غالب و مغلوب را، حتی در مورد زبان، توصیه می‌کردند. یکی از نمونه‌ها، کتب «محاکمه اللغتين» اثر امیرعلیشیر نوایی وزیر ازبک تیموریان است که در آن از خواری فارسی در برابر ترکی جغتایی یاد شده است.

با توجه به این فشارها و محیط نامناسبی که حکومت عربان و سلسله‌های متعدد ترک پدید آوردند، ایرانیان با پرداختن به اسطوره‌های ملی و برگزاری جشن‌های کهن و یگانگی زبان ارتباطی و ادبی، هویت خود را پاس می‌داشتند.

در مورد زبان، باید به این نکته‌ی بسیار مهم هم توجه کرد که اگرچه زبان فارسی زبان ارتباطی همه‌ی ایرانی‌تباران بود، در هر شهر و دیاری

گویی‌های مادری فارسی‌نویسان نیز به حیات خود ادامه می‌دادند و نمونه‌هایی از آن‌ها در دست است که گاه، تفاوت فراوان با فارسی نوشتاری دارند. آن نیم‌زبان‌ها و گویی‌ها را شاعران و نویسندگان به کناری می‌نهادند و به فارسی نوشتاری معیار، احساس و اندیشه و جستار خود را عرضه می‌کردند و امروزه نیز تا حدی چنین است. البته، شماری شاعر و نویسنده‌ی پارسی‌نویس و پارسی‌سرا، از سر تفنن به زبان یا نیم‌زبان محلی خود نیز پرداخته‌اند: نمونه‌ی لهجه‌ی شیرازی در آثار سعدی، بیتی‌ست در گلستان و مصراع‌هایی در یکی از قصاید ملمع او. در دیوان حافظ نیز غزل ملمعی هست که چند مصراع آن به گویی شیرازی‌ست. او حدی اصفهانی، شاعر نیمه‌ی اول قرن هشتم، غزل‌هایی به گویی محل اصفهانی داد که امروز مردم اصفهان از فهم آن عاجزند. با توجه به گویی‌هایی که اکنون نیز در زادگاه فردوسی و پیرامون آن برجاست، بی‌تردید زبان مادری او هم با آنچه در شاهنامه می‌خوانیم متفاوت بوده است. نخستین تاریخ مربوط به کردها را شرف‌الدین بدلیسی، در حالی به زبان فارسی نوشت که دیارش در کشور عثمانی واقع و خودش از سرداران آنان بود. ملک‌الشعراى بهار، سروده‌هایی به زبان محلی مشهد دارد که مردم دیگر جاها در فهم قسمت‌هایی از آن درمی‌مانند. زبان مادری شاعران آذربایجان، از حدود چهار قرن پیش ترکی‌ست و پاره‌یی از آن‌ها به زبان محلی نیز شعر گفته‌اند. در میان صوفیان (- چون قصد نفوذ در توده‌های مردم را داشته‌اند)، این گونه نوشتارها به زبان محلی فراوان است. از جمله، خواجه عبدالله انصاری، کتابی به زبان مردم هرات دارد.

بنابر آنچه گفته شد، زبان فارسی همواره به عنوان زبان ملی و فرهنگی ایرانیان مطرح بوده و در برابر فشارهای داخلی و خارجی، به گونه‌ی پرچم هویت ملی درآمده است.

۴- کاربرد فارسی در میان دیگر ملت‌ها

زبان‌های عربی و ترکی، در پی جنگ‌ها و خونریزی‌ها به دیگر کشورها راه یافتند؛ اما زبان فارسی و برخی از دیگر نمادهای فرهنگ ایرانی به سبب غنای خود، سراسر شبه‌قاره‌ی هند و از تایلند و برمه تا مرزهای ایتالیا را تسخیر کردند.

شبه قاره‌ی هند - به نظر می‌رسد پیش از حمله‌های غزنویان به هند که از ۳۶۹ق آغاز شده است، مردم بخش‌هایی از پاکستان کنونی با فارسی‌آشنایی داشته‌اند. به هر رو، چندی بعد، مقدسی، از فارسی‌دانی مردم مُلتان سخن گفته و نُکتی، یکی از شاعران عصر سلطان مسعود غزنوی، بومی شهر لاهور بوده است.

پس از رخنه‌ی غزنویان به شبه قاره و تا بیش از هشت قرن، یعنی تا ۱۸۳۶م که انگلیسی‌ها فارسی را از رسمیت اداری و قضایی انداختند، این زبان در یک بخش تا سراسر شبه قاره (هند و پاکستان و بنگلادش کنونی) زبان رسمی بود و بعد از آن نیز در سطح مسلمانان، مقام شامخ خود را حفظ کرد.

نواده‌ی تیمور گورکانی، ظهیرالدین محمد بابر، در فاصله‌ی سال‌های ۸۸۸ تا ۹۳۷ق به تقریب تمامی هند را متصرف شد و زبان دربارش

فارسی بود. این وضع در درازای سه قرن و نیم که تیموریان بر هند سلطنت کردند، ادامه یافت. دربار تیموریان هند، محیطی ایرانی محسوب می‌شد. همه‌ی فرمان‌ها را به فارسی می‌نوشتند و انبوهی شاعر و نویسنده، مجموعه‌ی عظیمی از نثر و نظم و فرهنگ لغت به این زبان آفریدند. در دربار اکبر، بزرگ‌ترین پادشاه آن سلسله، صدها شاعر فارسی زبان وجود داشت که شماری از آن‌ها هندو بوده‌اند. در زمان همین پادشاه است که به فرمان راجه تادرمال، در سراسر شبه قاره، اندک کاربرد ارتباطی دیگر زبان‌ها به سود فارسی از میان رفت و حتی قرار گذاشتند که همه‌ی حساب‌ها به فارسی نگاه داشته شود. خبرنگاره‌یی را نیز شامل رویدادهای مهم مملکتی در دو هزار نسخه به فارسی می‌نوشتند و در سراسر هندوستان می‌پراگندند. این روزنامه که «اخبارات» نام داشت، با وجود دستنویس بودن، باید نخستین روزنامه‌ی فارسی انگاشته شود.

استعمار انگلیس، هنگامی گام به شبه قاره‌ی هند نهاد که زبان فارسی زبان فرهنگی و اداری اکثریتی عظیم و زبان محاوره‌ی اقلیتی با فرهنگ به شمار می‌رفت. آنان ناگزیر شدند که زبان فارسی را زبان رسمی بشناسند و حتی قانون‌ها و فرمان‌های خود را به این زبان بنویسند. در سال ۱۷۸۰م، نخستین روزنامه‌ی چاپی هند را فردی انگلیسی در کلکته انتشار داد و این روزنامه‌ی انگلیسی زبان، دارای بخش‌هایی به فارسی بود. باید توجه داشت که تنها بیش از پنجاه سال بعد نخستین روزنامه‌ی فارسی ایران انتشار یافته است. انتشار روزنامه‌های دو یا چند زبانه‌یی که فارسی یکی از آن‌ها بوده است، حدود یک قرن ادامه یافت؛ اما در این

فاصله، روزنامه‌هایی سراسر فارسی نیز منتشر شدند. نخستین آن‌ها که چاپی بوده و بر وجودش آگاهی کامل داریم، در آوریل ۱۸۲۲ به دست یک هندوی تجددخواه و نامدار، به نام راجاموهن رای به چاپ رسید و *مرآت‌الآخبار* نام داشت. وی، در اولین شماره‌ی آن روزنامه، اهمیت زبان فارسی در هندوستان را یاد آور شد.

چون انگلیسیان بر سراسر شبه قاره چیرگی یافتند، شروع به برانگیختن صاحبان زبان‌های محلی علیه زبان فارسی کردند و پس از ضعیف ساختن موقع و مقام ارتباطی و آموزشی این زبان، ناگهان با انتشار فرمانی، آن را از رسمیت انداخته انگلیسی را جایگزینش ساختند. با این حال، تا امروز نیز فارسی‌دانان و فارسی‌نویسان در کشورهای پاکستان و هندوستان فراوانند. بزرگترین شاعر قرن بیستم مسلمانان شبه قاره، محمد اقبال لاهوری، اغلب سروده‌های جاودان خود را به فارسی سروده و هنوز در پاکستان، شاعرانی به زبان فارسی می‌سرایند. علاوه بر این، دولت هند بر پایه‌ی یک متن قانونی، زبان فارسی را یکی از زبان‌های کلاسیک آن کشور اعلام کرده و از آموزشش حمایت قانونی می‌کند. در واقع، با توجه به آن‌که بخش مهمی از مدارک دولتی و تاریخی و ادبی آن سرزمین به فارسی نگاشته شده است، بدون آموختن این زبان، دسترسی به آن‌ها ناممکن خواهد بود. به همین سبب است که دو بار انجمن نیرومند استادان زبان فارسی هندوستان، از یونسکو درخواست کرده است که فارسی نیز یکی از زبان‌های رسمی آن سازمان بین‌المللی باشد.

تذکر این نکته را نیز لازم می‌دانیم که از راه مسلمانان شبه قاره‌ی هند،

فارسی در میان مسلمانان سری لانکا، تایلند و بیرمانی نیز گویندگان و نویسندگان داشته است. این آثار، بیشتر در زمینه‌های مذهبی و عرفانی و آموزش زبان فارسی‌ست.

زبان‌ها و نیم‌زبان‌های ترکی (ازبکی، قرقیزی، قزاقی، ترکی اسلامی، ترکمنی، تاتاری، ترکی آذربایجانی) - از همان ابتدا که قبیله‌های ترک با تمدن ایرانی آشنایی یافته و پاره‌یی از آنان در پی یورش‌های خونین به سرزمین ما وارد شدند، برخی از شاعران و نویسندگانشان به زبان پارسی سخن گفته‌اند. به تقریب، تمامی فرمانروایانی که از میان کوچروان مهاجر ترک برخاستند، زبان فرهنگی فارسی را پذیرفته و حتی آن را به میان دیگران برده‌اند. در خاور ایران زمین، شاید نخستین ترک فارسی‌نویس، شاعری به نام «ترکی کشی ایل‌اقی» باشد که در دوره‌ی سامانیان می‌زیسته است. بعدها، از میان ترک‌زبانان فرارود (ماوراءالنهر) گویندگان دیگری هم پیدا شدند که امیر علیشیر نوایی وزیر معروف تیموریان از آنان است. وی، با وجود دشمنی آشکاری که با زبان فارسی داشته، دارای دیوانی به این زبان است. شمار شاعران و نویسندگان ازبک و ترکمن فارسی‌نویس، بسیار چشمگیر است و از ذکر نام‌های دیگر چشم می‌پوشم.

ایل‌های ترکی که از ایران گذشته به ترکیه‌ی امروزی و به خصوص بخش‌های ترک زبان کنونی آن کشور رفتند، زبان فارسی را به‌عنوان زبان فرهنگی و علمی و اداری خود پذیرفتند. مهم‌ترین و بادوام‌ترین سلسله‌یی که آنان در ابتدای تاریخ ترک سازی آناتولی تشکیل دادند، شاخه‌یی از سلجوقیان بود که به نام «سلاجقه‌ی روم» شهرت دارند.

پادشاهان این سلسله، نام‌های شاهنامه همچون کی خسرو و کی کاوس و کی قباد و بهرام و فرامرز بر خود نهادند. از انبوه شاعران و نویسندگان ایرانی مقیم آن‌جا، اشاره به مولانا جلال‌الدین بلخی و نجم‌الدایه‌ی رازی و سیف‌فرغانی را کافی می‌دانیم. از اهالی محل، ناصری‌سیواسی، نصیرالدین محمد سیواسی و صدر قونیوی را نام می‌برم. عده‌یی از شاهان و شاهزادگان سلجوقی ترکیه، خود شاعر زبانان فارسی بوده‌اند؛ همچون سلطان غیاث‌الدین کی خسرو اول و شاهزاده ملک ناصرالدین برکیارق شاه.

از شاعران و نویسندگان محلی دوره‌ی عثمانی باید احمدبن ابراهیم داعی معاصر سلطان محمد فاتح، مولانا قبولی، سید شریف معمایی، ادريس بدلیسی، پاشازاده شمس‌الدین احمد، قاضی لطف‌الله حلیمی، قاضی شیخ کبیر، ابراهیم دده شاهدی قونیوی، مولانا باقی‌چلبی و محمد فضولی را یاد کرد. شش تن از شاهان و شاهزادگان عثمانی هم شاعر زبان فارسی بوده‌اند؛ از جمله، سلطان محمد فاتح که کنستانتینوپل (اسلامبول بعدی) را گرفت و دولت بیزانس را برچید، سلطان بایزید دوم، سلطان سلیمان قانونی و از همه مهم‌تر، سلطان سلیم اول که دیوانش نیز به چاپ رسیده است.

تا پیش از جنگ اول جهانی و ایجاد دولت و ملت جدیدی به نام ترکیه، زبان فارسی همچنان مورد توجه بود و در پاره‌یی از مراکز آموزشی و علمی و خانقاه‌ها، انبوهی فارسی‌دان و فارسی‌خوان وجود داشت. از آخرین شاعران ترکیه که به فارسی شعر گفته‌اند، روان‌شاد استاد احمد آتش را باید یاد کرد که به سال (۱۹۶۶ م) درگذشت.

شبهه جزیره‌ی بالکان - در قرن هشتم ق (قرن ۱۴م)، عثمانیان حمله‌های خود را به اروپا آغاز کردند. از آن پس، شمار بزرگی از مردم بالکان به دین اسلام در آمده و در نتیجه، با فرهنگ ترکی و فارسی ترکیه آشنایی یافتند. صوفیان نیز متن‌های عارفانه‌ی فارسی را به خانقاه‌ها بردند و در مدرسه‌ها، به مانند خاک اصلی ترکیه، فارسی هم تدریس می‌شد.

در شهرهای مختلف آلبانی و یوگسلاوی سابق، شمار چشمگیری شاعر و نویسنده‌ی فارسی‌نویس ظهور کرد که معروفترین آن‌ها عبارتند از سودی، عدنی، درویش‌پاشا، محمدنرگسی، خسروپاشا سکولو، شیخ فوزی، براتی و نعیم فراشری. تا آغاز قرن بیستم شاعرانی را در بالکان می‌شناسیم که به فارسی نوشته‌اند و شاید همین نعیم فراشری که بزرگترین شاعر آلبانی‌ست، آخرین آن‌ها باشد.

۵- وامگیری زبان‌های دیگر از فارسی

هنگامی که ارتباط‌های گسترده میان ملت‌ها و اقوام به وجود آید، داد و ستد فرهنگی و از جمله، وام گرفتن واژه‌ها، پرهیز ناپذیر است. فارسی و دیگر زبان‌های ایرانی نیز از این قاعده برکنار نماندند. در فارسی، شمار بزرگی واژه‌ی تازی، یونانی، سریانی، ترکی، مغولی، فرانسه، انگلیسی و روسی وجود دارد که اکثر آن‌ها به صورت مترادفند. یعنی، اگر «لغت» را از عربی گرفته‌ایم، «واژه» را در برابر آن داریم. اما رسوخ فارسی در زبان‌های دیگر، خیلی بیشتر و عمیق‌تر از رسوخ آن زبان‌ها در فارسی‌ست. چند

نمونه می‌آوریم.

رسوخ فارسی در عربی: رسوخ فارسی در عربی، پیش از ظهور اسلام آغاز شد و از زبان پیامبر اسلام جمله‌هایی به فارسی نقل شده است^(۶)؛ به گونه‌یی که در *قرآن کریم* هم واژه‌های فارسی دیده می‌شود. شمار واژه‌های فارسی در عربی را بیش از سه هزار و پانصد نوشته‌اند^(۷). البته باید دانست که عربان، اغلب واژه‌های بیگانه را با توجه به اساس زبان خودشان تغییر می‌دهد و افزون بر این، آن‌ها را به گونه‌های مختلف صرف می‌کنند. از واژه‌های فارسی که در کتاب آسمانی ما مسلمانان دیده می‌شود، مهم‌تر از همه، «دین» است که دیانت و تدین و متدین و دینی و مانند این‌ها را از آن ساخته‌اند. این واژه، در گاتاهای زرتشت و دیگر بخش‌های اوستا و هم‌چنین در آثار مقدس هندوان به سانسکریت، به صورت «دئنا» آمده است. دانشمندان معتقدند که با توجه به کاربرد واژه‌ی دین در چند زبان سامی باستانی، این لغت به گونه‌ی مستقیم از زبانی ایرانی وارد زبان عربی نشده^(۸) است. چند واژه‌ی دیگر را برمی‌شمیریم: گنج به صورت کنز، مهرآبه به صورت محراب، آبریز به صورت ابریق و چراغ به صورت سراج.

به انگیزه‌ی نارسایی عربی برای بیان فلسفی و علمی، پس از ظهور اسلام و اهمیت یافتن زبان فاتحان مسلمان، انبوهی از واژه‌های سریانی و فارسی و یونانی به آن زبان وارد شد. سهم نخست را زبان سریانی دارد، اما چنان‌که گفتیم، از زبان فارسی هم هزاران واژه در عربی دیده می‌شود که به ذکر چند نمونه بسنده می‌کنیم: بازار، بستان، بندر، کوسه (الکوسج)، لگام (اللجام)، لیمو (الیمون)، خاشاک (غساق)، روستا (الرُستاق)، شُکوه

(الشوکه)، اندام (الهندام) بیمارستان (المارستان)، استاد (الاستاذ)، خرگاه (خرگاه)، خیار، درگاه (درگاه)، باژ (باج)، تازه (تازج)، اندازه (هندسه)، سراب، فردوس، برنامه (برنامج)، گج (الجص)، وزیر، دیوان. در عربی عراق و بحرین و بندرهای جنوب خلیج فارس، شمار واژه‌های فارسی بسیار چشمگیر تر از عربی دیگر سامان‌هاست.

زبان‌های هندی: « زبان‌های هند و آریایی »، پسرعموی زبان‌های ایرانی به‌شمار می‌روند و ناگزیر، واژه‌های مشترک فراوان دارند. جز آن، از این زبان‌ها شمار اندکی واژه به زبان فارسی وارد شده؛ اما نفوذ فارسی در آن‌ها، حیرت‌انگیز است؛ به‌گونه‌یی که هیچیک از زبان‌های هند و آریایی و هند و دراویدی نیست که دستکم ۲۰ درصد واژه‌هایش وام گرفته از فارسی نباشد. حتی در مورد زبان اردو، این میزان در برخی از متن‌ها به بیش از ۸۰ درصد می‌رسد. از آن جمله است سرود ملی پاکستان که تنها یک واژه‌ی هندی دارد و بقیه فارسی‌ست.

زبان‌های آلتاییک: در این گروه از زبان‌ها، به‌ویژه در اقسام ترکی، واژه‌های فارسی به وفور یافت می‌شود. حتی در پاره‌یی از نوشتارهای ادبی، بیش از ۸۰ درصد واژه‌ی فارسی به‌کار رفته است. در ترکیه سعی به بیرون راندن واژه‌های فارسی از ترکی آن کشور شد؛ اما هنوز بیش از یک‌چهارم واژه‌ها اصل فارسی دارند. در ازبکی، این میزان به مراتب بیشتر است. در ترکی آذربایجان، لغت‌های زبان قدیم ایرانی آن‌جا که ترکی جانشین‌اش شده، حضور دارند و نه تنها انبوهی واژه‌های فارسی را نیز می‌توان شنید، حتا ضمیرهایی مثل «من» و «او (به‌صورت اُ)» هم فارسی‌ست.

زبان‌های اروپایی: در مورد زبان‌های هند و اروپایی قاره‌ی اروپا، نیز اگر از همانندی‌های واژه‌ها به سبب هم‌ریشگی آن زبان‌ها با زبان‌های ایرانی چشم‌پوشی کنیم، وام‌گیری‌های بسیاری از فارسی شده که در فرهنگ‌ها به ایرانی بودن آن‌ها اشاره می‌شود. برخی را بر می‌شمارم: پیژاما، دیوان (به‌صورت دوآن = گمرک)، بازار، کاروان، شال، مات (در شطرنج)، چک (در بانک)، ناو، میل (مایل)، پردیس (به‌صورت پارادی یا پارادایز = بهشت)، کوشک (به‌صورت کیوسک). در فرهنگ‌های واج‌ریشه (اتیمولوژیک) زبان‌های اروپایی، صدها واژه‌ی ایرانی دیگر هم معرفی شده‌اند.

۶- نام‌های زبان فارسی

چنان‌که در اشاره‌های پیشین دیدیم. زبان نوشتاری آخرهای دوره‌ی اشکانی و سراسر عصر ساسانی و زبان دین و دانش زرتشتیان را تا سه قرن نخست تاریخ اسلامی پهلوی می‌خوانند و پهلوی، یعنی منسوب به پارتیان؛ حال آن‌که زبان پارتی زبان ایرانی دیگریست که اثری هم از آن در دسترس است.

خلاف گذشته، اکنون پژوهشگران زبان‌شناسی در این نکته همداستانند که پهلوی را باید پارسی میانه خواند. این زبان، به مرور منحصر به نوشتن شده و زبان ارتباطی با همان نام پارسی، واژه‌های بسیاری را از گویش‌ها و زبان‌های ایرانی دیگر به وام گرفته است. در تمامی آثار عربی و فارسی پس از اسلام، هنگامی که از زبان مردم ایران صحبت می‌شود، آن را فارسی یا فارسی‌دری می‌خوانند و از کاربرد پهلوی سخنی در میان

نیست. با این حال، در *شاهنامه*، بارها به تفاوت پهلوی با فارسی اشاره شده است. از جمله در مورد زندانی شدن خسرو پرویز پادشاه ساسانی می‌گوید شیرویه به زندانبان او گفت:

که هم‌داستانی مکن روز و شب

که کس پیش خسرو گشاید دو لب

نگر آن‌که گفتار او بشنوی

اگر پارسی گوید، ار پهلوی

به سبب پهناوری ایران زمین، انواع فارسی پدید آمد و آن‌گویی را که فصیح‌تر و درست‌تر بوده و در دربارها به‌کار می‌رفته، «پارسی دری» نامیده‌اند؛ زیرا «در» به تنهایی نیز به معنای دربار است. فردوسی گفته است:

دوان سوی درگاه بنهاد روی

چنان، کش بفرمود دیهیم جوی

فراز یکی پیل نر، زال زر

نشاند و براندش سبک سوی در

مقدسی می‌نویسد:

زبان مردم بخارا دری است و از آن جهت که مکاتبات سلطان و شکایت‌های مردم به این زبان نوشته می‌شود، آنچه به این زبان شبیه است، دری نامیده می‌شود. اشتقاق این کلمه از در به معنی باب است. یعنی، این زبان زبانی است که در دربار به آن سخن می‌گویند (مقدسی، *حسن‌التفاسیم*).

همین زبان فصیح را، بیشتر پارسی یا فارسی، گاهی فارسی دری و به‌ندرت دری که صفت آن بوده است نامیده‌اند. فردوسی، درباره‌ی *کلیله*

و دمنه گفته است:

بفرمود تا پارسی دری
 نبشتند و کوتاه شد داوری
 و در جاهای دیگر تنها پارسی را ذکر کرده است:
 بسی رنج بردم در این سال سی
 عجم زنده کردم بدین پارسی
 نمونه‌های کاربرد تنهای دری نیز کم نیست:
 کجا، بیور از پهلوانی شمار
 بود در زبان دری ده هزار
 (فردوسی)

دل بدان یافتی از من که نکو دانی خواند
 مدحتِ خواجهٔ آزاده به الفاظ دری
 (فرخی)

من آنم که در پای خوکان نریزم
 مر این قیمتی دُرِ لفظ دری را
 (ناصر خسرو)

حتا در برخی از متن‌ها، هم فارسی و هم دری جداگانه؛ اما به عنوان نام یک زبان واحد، آمده است. نمونه‌اش، مقدمه‌ی *سندباد نامه‌ی* ظهیری سمرقندی‌ست که در آن، زبان پهلوی نیز زبانی جداگانه معرفی شده است:

و ببايد دانست که این کتاب به لغت پهلوی بوده است و تا روزگار [...] نوح بن منصور السامانی اناالله برهانه، هیچکس ترجمه نکرده بود. امیر عادل، نوح بن منصور فرمان داد خواجه عمید ابوالفوارس فناووزی را تا به زبان فارسی ترجمه کند [...] و این کتاب را به عبارت دری پرداخت.

متأسفانه، در سال‌های میان دو جنگ جهانی، زمامداران افغانستان، به تصور آن‌که هموطنی فرهنگی همان هموطنی سیاسی‌ست، صفت دری را به‌عنوان نام زبان فارسی قانونی ساختند؛ حال آن‌که مردم افغانستان، خود آن را همواره فارسی خوانده‌اند و اکنون نیز چنین است. عمل سیاسی آن زمامداران، باعث شد که امروزه رسانه‌های گروهی کشورهای دیگر گمان برند که دری زبان افغانستان و فارسی زبان ایران است و چون می‌دانند که مولوی و دقیقی و خواجه عبدالله انصاری و دیگر سخنسرایان بزرگ آن منطقه فارسی زبان بوده‌اند، آنان را متعلق به سرزمین کنونی ایران تلقی کنند و نه سرزمین کنونی افغانستان. در واقع، خبط بزرگی باعث شد که جایگاه فرهنگی مردم آن خطه برای مردم جهان امروز شناخته نباشد و معرفی‌بی به‌صورت نکره درآید. در تاجیکستان و ازبکستان نیز دولت شوروی، مشابه همین عمل را برای ایجاد گسیختگی فرهنگی انجام داد و زبان فارسی فرارود کهن را به نام ساختگی تاجیکی خواند. متأسفانه، این نیرنگ سیاسی، حتی در پاره‌یی از کتاب‌های علمی و رسانه‌ها نیز اثر گذارده است.

با ذکر دو نکته‌ی دیگر به این بحث خاتمه می‌دهم: یکی این که به‌خصوص پس از انقلاب اسلامی، ایرانیان مقیم خارج، زبان خود را در برابر دیگران، به تلفظ خودمانی «فارسی» می‌خوانند و «پرسان» و «پرژن» و «پرسیش» نمی‌گویند. این کار کودکانه نیز فارسی را به‌صورت ناشناس و در زمره‌ی زبان‌های اقوام مهجور و کم شناخته شده در آورده است. این بدان می‌ماند که هنگام سخن گفتن به فرانسه، زبان

انگلیسی را به جای « آنگله»، « انگلیش» بخوانیم و یا برعکس در زبان انگلیسی، به جای « فرنچ»، « فرانسه» بگوییم. مضحک بودن این عمل پوشیده نیست؛ وانگهی « فارسی» به گونه‌یی که ما خود زبانمان را بدان می‌نامیم، تا چندی پیش در هیچ لغتنامه‌ی زبان‌های اروپایی وجود نداشت. نکته‌ی دیگر، این است که برخی‌ها در زبان‌های بیگانه از فارسی با عنوان « ایرانی» یاد می‌کنند و آن نیز نادرست است. زیرا ایرانی یک خانواده از زبان‌هاست و شامل کردی و بلوچی و پشتو و آسی و مانند این‌ها می‌شود.

۷- دست‌آورد سخن

زبان فارسی که توانایی و باروری علمی و ادبی و شیرینی و جذابیتش نیاز چندانی به آوردن دلیل و مدرک ندارد، در طول تاریخ پرماجرایی خود، کارکردهای بسیار مهمی را بر عهده داشته و اکنون نیز چنین است. پارسی باستان، زبان قوم پارس بود و با دیگر گویشهای ایرانی نزدیکی بسیار داشت. این گویش، از پارتی و سریانی و پاره‌یی از دیگر زبانهای ایرانی واژه‌های فراوانی را به وام گرفت. سرانجام، صورت نوشتاری‌اش با نام « پهلوی»، تثبیت شد و گونه‌ی گفتاری آن که زبان ارتباطی ایرانیان بود، به مسیر تحولی خود ادامه داد و با وامگیری گسترده از دیگر گویشهای برادر خود پرداخت و پس از اسلام، در شرق ایران زمین، حمایت دولتی هم شاملش شد. در این هنگام، باز واژه‌های بسیاری را از گویش‌ها و زبان‌ها و نیم‌زبانهای ایرانی آن سامان‌ها (همچون خوارزمی و

سُغدی و بلخی و تُخاری) گرفت و واژه‌های دینی عربان و هم‌چنین، به ضرورت‌های ادبی، واژه‌های مترادف دیگری را از زبان آنان بر گنجینه‌ی واژگانی خود افزود.

این زبان، به صورت پرچم هویت ملی درآمد و در سراسر ایران زمین نویسندگان و شاعران بزرگی آثار برجسته‌ی خود را به فارسی دری نوشتند. سپس، اقوام و ملت‌های دور و نزدیک نیز، در مسیر تاریخ خود، با آن الفت یافتند و از برمه تا مرزهای ایتالیا، هزاران شاعر و نویسنده‌ی غیرایرانی خلاقیت فرهنگی خود را در قالب این زبان عرضه داشتند. این گنجینه‌ی پربها، از دست‌آوردهای جهان بشری و نمایشگر نقش جهانی فرهنگ ایرانی‌ست.

در حال حاضر، زبان فارسی تنها زبان رسمی کشورهای ایران و تاجیکستان و یکی از دو زبان رسمی افغانستان است. افزون بر این، قریب ۴۰ درصد از مردم ازبکستان به آن سخن می‌گویند و هنوز جمعیت کوچکی در ترکستان چین (سین کیانگ) و قرقیزستان فارسی زبانند. از سوی دیگر، در هندوستان و پاکستان و بنگلادش و ازبکستان و جمهوری آذربایجان و سرزمینهای کردنشین عراق و ترکیه و ترکان کشور اخیر و حتی مسلمانان بالکان، ناگزیر از مراجعه به آن بوده و هستند؛ زیرا (- همچون عربی برای ما ایرانیان) بخش بزرگی از میراث فرهنگی و تاریخی آنان به این زبان بوده است.

مقام فارسی در کشورهای چهارگانه‌یی که این زبان در آن‌ها رواج دارد، یکسان نیست، ایران، به سبب جمعیت و توان اقتصادی و این که تنها

زبان رسمی‌اش فارسی است، مقام برجسته‌یی پیدا کرده و به صورت موتور دستگاه عظیم پارسیگویی در آمده است. این مقام، وظیفه‌هایی نیز در برابر ایرانیان می‌نهد: حمایت از زبان فارسی در دیگر سامان‌ها و دخالت دادن دیگر شریکان در غنای هرچه بیشتر و پالودن فارسی (از جمله: ایجاد یک فرهنگستان مشترک) بر عهده‌ی آنان است. خوشبختانه، هر رژیمی که در ایران بر سر کار آمده، با همراهی دانشمندان و فرهیختگان، تا اندازه‌یی به این وظیفه عمل کرده است. در عین حال، به علت مرکزیت ایران، هر خطایی که در مورد زبان در این کشور بشود، سراسر پهنه‌ی فارسی زبان را در بر خواهد گرفت؛ همچون واژه‌سازی‌های بلهوسانه و وام گرفتن بی‌جا از زبانهای دیگر و یا برعکس، بیرون راندن افراطی واژه‌های غیر ایرانی. خطر دیگر در این کشور، وجود کسانی است که می‌خواهند زبان‌های محلی را خلاف آنچه پدران آنان کرده‌اند و تا کنون سنت بوده است، بر فارسی مقدم سازند و علاوه بر پیامدهای احتمالی دیگر، این شبیه همان فریبی است که استعمار انگلیس در هندوستان به میان آورد و سرانجام زبان خود را جایگزین فارسی ساخت.

در افغانستان، امروز نیز به مانند همیشه، زبان فارسی زبان ارتباطی همگانی است؛ اما خطاهای رژیم‌های پیشین، میوه‌ی خود را داده و اختلاف‌هایی را برانگیخته که بیش از هر چیز از تعصب کورکورانه‌ی محلی و بیخبری سرچشمه می‌گیرد. در واقع، گزینش یک زبان محلی با ارزش و محترم، اما کم دامنه، همچون پشتو به‌عنوان همتای زبان فارسی، جامعه‌ی آن کشور را گرفتار مسایل فرعی ساخته و در برابر



تاریخ و میراث فرهنگی خویش دچار سردرگمی کرده است. تاجیکان تاجیکستان، پس از فروپاشی اتحاد شوروی، خود را گرفتار این گونه سرگردانی‌ها نساختند؛ اما آنان نیز راه دراز برای پالودن زبانشان و پذیرش قطعی خط نیاکان و همدلی با دیگر فارسی‌زبانان در پیش دارند. در برابر، وضع تاجیکان ازبکستان چندان مطلوب نیست. جمعیت چند میلیونی آنان، حتا در حوزه‌های اصلی خود (سمرقند و بخارا و فرغانه)، ناگزیر از کاربرد ترکی ازبکی و از این تحمیلی‌تر، ازبک معرفی کردن خود هستند. این میراث شوم سیاست‌های استالینی، شاید با تعمیم دموکراسی در آن کشور، از میان برود.

با آرزوی این که زبان فارسی، این گنجینه‌ی گرانبه‌ای نیاکان و مایه‌ی پیوند ملی و سرفرازی جهانی را پاس داشته از هرگونه خدشه پذیرفتن آن جلوگیری کنیم، سخن خود را که در حد فشردگی بود، پایان می‌بخشم.

پانوشت

- ۱- در این باره و سخنانی که از زبان پیامبر اسلام نقل کرده‌اند، بنگرید به: صادقی، علی اشرف. *تاریخ تکوین زبان فارسی*، دانشگاه آزاد ایران، ۱۳۵۷.
- ۲- خالقی مطلق، «چند یادداشت دیگر...».
- ۳- صفا، ذبیح‌الله، *تاریخ ادبیات در ایران*، ج ۱.
- ۴- جاوید، عبدالاحمد، *وستا*، با اهتمام نیلاب رحیمی، کابل، چاپ دوم، ۱۳۸۳، ص ۴۷.
- ۵- صفا، ذبیح‌الله، *تاریخ ادبیات در ایران*، ج ۱.
- ۶- بنگرید به محمدی ملایری، محمد. *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی*، ج ۴، تهران، انتشارات توس، ۱۳۸۰.
- ۷- امام شوشتری، سید محمد علی، *تاریخچه فارسی دری زبان همگانی ایرانیان*، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۰.
- ۸- بنگرید به *نغمه نامه دهخدا*.



گفتار سوم:
نوروز، پامیر و فرات را به هم می پیوندد



ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی
ازین باد ارمدد خواهی، چراغ دل برافروزی

نوروز، جشن ملی ما و جشن ملی همه‌ی تیره‌های ایرانی از پامیر تا فرات است. از کهن‌ترین جشنهای گیتی و تنها جشن مهمی‌ست در سراسر جهان که ریشه‌ی مذهبی معینی ندارد؛ اگرچه در دوره‌ی ساسانیان با عقاید عمومی پیروان آیین زرتشت و در دوره‌ی اسلامی تاریخ ما با پاره‌یی باورداشت‌های اسلامی و شیعی پیوند یافت.

۱- سال ایران در روزگار باستان

نام نوروز، به احتمال زیاد، چندی پیش از آغاز عصر ساسانی بر این جشن گذارده شده و اگرچه این نام در نوشتارهای پیش از اشکانی دیده نمی‌شود؛ فرارسیدن نوروز را جشن می‌گرفتند و از این‌رو، باید گفت که برگزاری نوروز از سپیده‌دم تاریخ ایران آغاز شده، هرچند در سده‌های بس دور، نامی از آن در میان نمی‌آمده است.

دیرپایی نوروز و این که در روزگار باستان در پیشانی سال قرار داشت یا نه، دو مسأله‌ی جداگانه است. با این حال، از نظر پیوندی که این روز در هر دو صورت با گاهشماری ایرانیان دارد، لازم است در این باره توضیح مختصری داده شود.

می‌دانیم که آریاییان نخستین، در زمینی بسیار سرد زندگی می‌کردند

و از این‌رو، ده ماه فصل سرما و دو ماه فصل گرما داشتند. در «وندیداد» از بخش‌های اوستا، به این نکته اشاره شد و در جای دیگری از آن، آمده است که فصل تابستان هفت و فصل زمستان پنج ماه است و این، هنگامی بود که نیاکان آریایی ما در فلات ایران استقرار یافته بودند. در عصر هخامنشی نیز، سال به دو فصل نابرابر تقسیم می‌شد و سپس‌تر، ایرانیان دارای چهار فصل شدند؛ به‌گونه‌یی که امروزه داریم. ابتدا، در هر یک از فصل‌های دوگانه، جشنهایی گرفته می‌شد که از آغاز دوره‌ی ساسانی با نام‌های مهرگان و نوروز نامبردار بوده‌اند و از این‌رو، باید در یک دوره‌ی طولانی که جای آن ناگزیر در عصر اشکانی است، برگزاری آن جشنها شکل گرفته و نام‌های کنونی را پیدا کرده باشند. در یکی از کتاب‌های مذهبی یهود به نام تلمود نیز که تألیفش در همان دوره آغاز شده، از نوروز نامی به میان آمده است و از سوی دیگر، ارمنیان هم که در آخرهای دوره‌ی اشکانی به مسیحیت گرویدند، نام نوروز را از آداب و آیین پیشین خود به صورت «نوسرد» حفظ کرده‌اند. پس، دستکم، دو هزار سالی هست که نوروز را ملت ایران با همین نام کنونی جشن می‌گیرد.

۲- کبیسه و اصلاح تقویم

چنان‌که می‌دانیم، گاهشماری ایرانیان کهن و زرتشتیان امروزی - که ریشه در اوستا دارد - بسیار ساده است: هر یک از روزهای سی‌گانه‌ی ماه، نامی دارند و در ماه دیگر، دوباره از اولین نام، روزها تا پایان سی‌روز تکرار می‌شوند. در نتیجه، سال ایرانی کهن ۳۶۰ روز، یعنی ۱۲ ماه سی‌روزه بود که برای نزدیک‌تر شدنش به سال خورشیدی حقیقی، پنج روز بر آن می‌افزودند. این پنج روز «وهیژک»، «بهیژک» و یا «اندرگاه» نام

داشت و در دوره‌ی اسلامی به «پنجه‌ی دزدیده» و به عربی «خمس‌ه‌ی مسترقه» موسوم شد. ولی، این سال هم سال حقیقی و علمی نبود؛ زیرا سال حقیقی پنج ساعت و چهل و هشت دقیقه و ۴۵ ثانیه از ۳۶۵ روز بیشتر است. باید در نظر داشته باشیم که در گذشته‌های دور، بنای کار رصد و اخترشناسی، بر مشاهده استوار بود و نه محاسبه. با ابزارهای آن روزی، چاره‌ی دیگری هم نداشتند.

بنابر آنچه گفته شد، آغاز سال خیلی به کندی تغییر می‌کرد و در زمستان پیش می‌رفت. برخی این گردش سال ایرانی را با چرخش سال قمری مقایسه کرده‌اند؛ در حالی که سال خورشیدی ایران کهن، کمتر از یک چهارم روز در هر سال و سال قمری یازده روز با سال علمی تفاوت دارد. در حقیقت، سال قمری بیش از ۴۴ برابر سال ایرانیان باستان، دارای اختلاف با سال واقعی است.

در آن روزگاران، چون هر روز زرتشتیان نامی مقدس داشت و نمی‌شد ترتیب پی‌پی روزها را با آن نام‌ها بر هم زد، به جای این که مثل زمان ما هر چهارسال یکبار یک روز را به‌عنوان کیسه بر سال بیفزایند، هر صد و بیست و یک ماه، یک ماه بر سال می‌افزودند و در آن ماه سیزدهم، مالیات‌ها بخشوده می‌شد.

انجام این نوع کیسه، یک شرط ضمنی هم داشت و آن این که مملکت در آرامش به سر برد. از این‌روست که به سبب جنگ‌های طولانی و اختلاف‌های داخلی - که با تغییر پی‌پی شاهان همراه بود - در آخرین دهه‌های دوره‌ی ساسانی کیسه انجام نگرفت و بدین ترتیب، در آستانه‌ی حمله‌ی اعراب مسلمان به ایران، آغاز سال رسمی، از بهار دور شده بود و اول فروردین به زمستان می‌افتاد، البته تقویم رسمی دولتی برای درستی جریان کارها و به ویژه مالیات ستانی بود و بنا به دلایل‌هایی که گفته خواهد شد، مردم

سرزمین کشاورزی ایران، همچنان آغاز بهار را موقع طبیعی‌اش جشن می‌گرفتند.

خلیفگان عرب که برخی از نمادهای فرهنگ ایرانی و از جمله نوروز را پذیرفته بودند و در صورت رعایت سال خورشیدی منظم، سودهایی نیز از نظر گرفتن به موقع مالیات و دریافت پیشکشها برای آنان متصور بود، چند بار به فکر اصلاح تقویم افتادند؛ ولی این کار، تا زمان جلال‌الدوله ملکشاه سلجوقی در نیمه‌ی دوم قرن پنجم هجری، صورت بایسته‌ی علمی پیدا نکرد. به دستور این پادشاه ترک‌نژاد، عده‌یی از دانشمندان ایرانی که حکیم عمر خیام نیز از آنان بوده، نوروز و اول فروردین را به مانند گذشته، روز اول «برج حمل» قرار دادند؛ یعنی، به‌گونه‌یی که امروز هست.

ترتیب تازه را با توجه به لقب ملکشاه، سال یا تقویم «جلالی» خواندند و آغاز آن از آدینه نهم رمضان سال ۴۷۱ هجری قمری برابر با ۱۵ مارس ۱۰۷۹ میلادی بود. در این گاهشماری، نام ماهها و ترتیب سال، همان است که در پیش از اسلام بود؛ ولی، هر چهار سال یکبار، یک روز بر پنج روز اضافی «پنجه‌ی دزدیده» می‌افزودند: ۱۲ ماه سی روزه وجود داشت با پنج روز اضافی که هر چهار سال یکبار این پنج روز به شش روز افزایش می‌یافت و پس از تکرار آن در هفت بار، بار هشتم به جای آن که سال چهارم را ۳۶۶ روز برشمارند، در سال بعد، یعنی سال پنجم این کار را می‌کردند.

۳- رواج و کاربرد تقویم جلالی

در سده‌های اخیر، تقویم جلالی در کنار تقویم مذهبی قمری برجا بود؛ ولی استفاده‌ی عام نداشت؛ مگر در مورد برگزاری نوروز و دیگر جشنهای

کهن. از دوره‌ی ناصرالدین شاه قاجار، توجه به گاهشماری ایرانی آغاز شد و در سرلوحه‌ی بسیاری از روزنامه‌های دولتی، برابر تاریخ جلالی تاریخهای قمری و میلادی هم می‌آمد. نخستین روزنامه‌یی که این گاهشماری را در ایران به کاربرد، فرهنگ چاپ اصفهان بود که از دوم جمادی‌الاول ۱۲۹۶ آغاز به انتشار کرده است.

در دستگاه‌های دولتی، استفاده از گاهشماری خورشیدی به جای قمری، از پستخانه و گمرک آغازید و پس از استبداد صغیر، تلگرافخانه و اندکی بعد وزارت جنگ، نیز، بدان‌ها پیوستند. از نوروز ۱۲۸۹، تمامی دستگاه‌های دولتی حساب‌های خود را با توجه به گاهشماری نیاکان نوشتند^(۱). اکثر روزنامه‌ها و مجله‌ها هم همین تقویم را اختیار کردند؛ اما برای آن‌که مردم کم‌کم بدان عادت کنند، تا مدتها هر دو تاریخ را در سرلوحه‌ها می‌آوردند؛ تا بدان جا که چون قانون اجباری شدن این اصلاح مهم و بی‌سروصدا، در سال ۱۳۰۴ خ با ابتکار نمایندگان مجلس شورای ملی از تصویب گذشت، در ایران و افغانستان جا افتاده بود و مشکل مهمی پدید نیامد. باید دانست که دیگر حکومت‌های مسلمان هم، پیش و پس از ایران و افغانستان به گاهشماری خورشیدی رو کردند؛ اما چون از خود تقویمی نداشتند، تقویم میلادی را رسمیت دادند.

در ترتیب جدید، ماه‌های نجومی به همان گونه‌ی قدیم درآمد، اما در افغانستان، از آن جا که عناصری به انگیزه‌ی سودهای شخصی و قبیله‌یی و یا پیروی از خواست استعمار، با هرگونه نزدیکی و همانندی با مردم کشور همسایه‌ی غربی مخالفت می‌ورزیدند، به جای پذیرش ماه‌های ایرانی از فروردین تا اسفند - که شاعران و بزرگان ادبی خودشان همواره به کار برده‌اند - نام‌های نجومی عربی آن‌ها، یعنی از حمل تا حوت را به کار می‌برند.

شوربختانه، یک تصور باطل و غیرعلمی وجود دارد که بنا بر آن، هر فکر و اندیشه و آیین و رسمی باید از جای دیگری به ایران رسیده باشد! به ویژه، در میان برخی از نامآوران فرهنگی ما این نظر نادرست رسوخ بسیار کرده و از آن جمله، سید حسن تقی‌زاده بود که سال ایرانی را اقتباسی از مصریان می‌دانست؛ اما بعدها به غیرعلمی بودن این نظریه اعتراف کرد^(۳). علاوه بر این، تقی‌زاده و گروهی دیگر که پاسخ همه‌ی پرسشهای مربوط به تاریخ ایران کهن را از نویسندگان یونانی و رومی می‌خواهند، اشاره نکردن نویسندگان یونانی به وجود گاهشماری دقیق و یا تا حدی دقیق در ایران را دلیل نبودن آن گاهشماری دانسته‌اند. اینان، چنین تصور می‌کنند که مردم یونان و روم، قوم‌شناسان و جامعه‌شناسان خبره‌ی بوده‌اند و مجهز به ابزارها و روش‌های علمی، فلات پهناور ایران را در نوردیده جامعه‌ی ایرانی را مورد بررسی و پژوهش قرار می‌داده‌اند!

۴- نوروز در آغاز سال نو

سال را در روزگاران کهن از هنگام به سردی گراییدن هوا که کشاورزان دست از کار می‌کشیدند و فرصت کافی برای جشن و نیایش پدید می‌آمد، می‌آغازیدند؛ ولی از چندین قرن پیش از سقوط ساسانیان، نوروز بهاری به‌عنوان روز آغاز سال پذیرفته شده بود و نشان آن را در آفرینش‌های ادبی نخستین شاعران و نویسندگان دوره‌ی اسلامی ایران می‌توان یافت. مثال‌هایی که می‌آوریم، از نویسندگان و گویندگانی‌ست که پیش از تدوین تقویم جلالی، در آن باره سخن گفته‌اند:

- دانشمند بزرگ ما، ابوریحان بیرونی در کتاب *التفهیم* می‌پرسد و می‌نویسد:

از رسم‌های بزرگ پارسیان چیست؟ نخستین روز است از فروردین ماه و از این جهت روز نو نام کردند؛ زیرا که پیشانی سال نو است. آنچه از پس اوست، پنج روز همه جشن‌هاست و ششم فروردین ماه، نوروز بزرگ [...] و اعتقاد پارسیان اندر نوروز آن است که اول روزی است از زمانه و بدو فلک آغازید گشتن.

- فردوسی می‌گوید:

سرِ سال نو، هُرمزِ فروردین
برآسوده از رنج تن، دل زکین
به نوروز نو، شاه‌گیتی فروز
بر آن تخت بنشست فیروز روز

- گردیزی در *زین‌ال‌اخبار* می‌نویسد: «این روز را نوروز گویند؛ زیرا سرِ سال باشد و شب با روز برابر شود.»

- عنصری در دوره‌ی غزنوی:

تا حکم سرِ سال عجم باشد نوروز
چون حکم سرِ سال عرب ماه محرم...

- فرخی سیستانی در همان دوره:

روز نوروز است امروز و سرِ سال عجم
بزم نو ساز و طرب کن زنو و شکر خور

فرخت باد سرِ سال و چنیت هر سال
بزم تو با بُت و با جام می و رامشگر

فرخش باد سرِ سال و مه فروردین
وایزدش باد بهر کار نگهدار و نصیر

عشق نو و یار نو و نوروز و سر سال
فرخنده کناد ایزد، بر میر من این حال

ماه فروردین و سال نو بر او فرخنده باد
هر سخن کاندر جهان باشد، کنون آمین شود

اینست نوسالی و نوماهی و نوروزی
به نشاط و طرب و خرمی آبستن
روز نوروز است امروز و سر سال است
ساتگینی خور و از دست قدح مفکن

۵- نوروز در آغاز بهار

کسانی نوشته و گفته‌اند که نوروز، دستکم در دهه‌های پیش از اسلام و مدتی طولانی پس از آن، در آغاز بهار نبوده است. اگرچه این سخن، از نظر صورت نگرفتن کیبسه‌ی رسمی درست است؛ اما مردم هوشمند سرزمین ما، گردش فصلها و حساب روز و ماه را نگاه داشتن نیز می‌دانستند. چنان که می‌دانیم، به‌ویژه از دوره‌ی مغول به بعد، تقویم قمری در کارهای عرفی و روزمره نیز مبنای کارها بود؛ ولی پیران قوم و اخترشناسان، هر سال پیش از نوروز، آمدن این روز فرخنده را یادآور می‌شدند و مردم جشن می‌گرفتند. می‌توان به آسانی گمان برد که چنین کار ساده‌یی در روزگاران پیش از آن هم رواج داشته و در آن موقع نیز علاوه بر تقویم درباری یا مذهبی، یک گاهشماری مردمی رعایت می‌شده که آغاز‌گرش، بهار و نوروز بوده است.

تقی‌زاده که همه جا با اصرار، گردش نوروز و ثابت نبودن آن در اول بهار را یادآور می‌شود، نوشته است:

جشن مهرگان تقریباً در سراسر ادبیات فارسی و عربی به طور عموم به عنوان روز اول پاییز منظور شده [...] معنای رایجی که به این کلمه و این جشن داده‌اند، بدون شک حاکی از محل اصلی آن بوده است (۳).

اما او و کسانی که به تقلید از او نوروز را سیار و بدون پیوند با فصل بهار معرفی کرده‌اند، نخواستند همان حکمی را که در مورد مهرگان می‌دهند، در مورد نوروز نیز به کار برند و با توجه به آثار کهن دریابند که نوروز به طور قطع، هم در دوره‌ی کبیره کردن و هم در زمان فترت آن، به گونه‌ی روشی مردمی در آغاز بهار بوده است. گزارش خود را در این باره به اختصار می‌آوریم.

آثار زرتشتیان - به باور زرتشتیان، نوروز، سالروز آفرینش جهان است و برابر همین اعتقاد، آفرینش گیتی هنگامی اتفاق افتاد که خورشید در برج بره بود. در تفسیر پهلوی وندیداد نیز به روشنی گفته شده که ماه بهمن، هنگام سخت‌ترین سرما و در قلب زمستان است و می‌دانیم که ترتیب ماهها از دیرباز به همین صورت کنونی بوده است. بنابراین، فروردین با بهار همراه می‌شود.

آثار ایرانی و تازی پیش از تقویم جلالی - ابن حوقل جغرافی‌دان نامدار عرب، در شرح یکی از شهرک‌های نزدیک اصفهان، به برگزاری نوروز در اول برج بره (- حمل)، یعنی آغاز سال حقیقی خورشیدی اشاره می‌کند. مشاهده‌ی او در سال ۳۵۶ ق / ۹۶۷ م بوده و به جهت شرح روشنی که داده، آن را نقل می‌کنیم:

کوبینه، بازاری دارد که مردم مانند آن که در حج گرد می‌آیند، در آن برای می‌گساری و رامشگری و نوزاندگی گرد می‌آیند و هر گونه خوشی می‌کنند و آرایش‌های شگفتی نشان می‌دهند.

کسانی که آن جا می‌آیند، در آماده کردن خوراکیها و پوشاکها و فراهم ساختن آن‌ها، چه از مردم شهر و چه کسانی که از جاهای دور به آن جا

می‌آیند، خرج بسیار کنند و زیور بسیار ببندند و جامه‌های نیکو پوشند و بزم‌های رامشگری و بازیگری بر پا دارند و در این خوشگذرانی‌ها و بزم، هم‌چشمی نمایند و در فراهم ساختن نوازندگان زن و مرد، مردم، در کنار رودخانه و بریام کوشکها می‌آیند و نیز، بازارها را از خوراک‌ها و نوشابه‌ها و کالاها پر می‌کنند. آنان، شب را در این کار به روز پیوسته دارند و کسی معترض ایشان نشود و شاهان این کارها را برای ایشان از باستان زمان آزاد گذارده‌اند و هرچه ساعت و روز و سال گذشته، کسی به ایشان اعتراض نکرده و ایشان را از آن کارها باز نداشته است. می‌گویند خرج ایشان در این بازار، هنگام درآمدن خورشید به برج بره، به صد‌ها هزار درهم می‌رسد.

ابونواس اهوازی که به تازی شعر می‌ساخت و در همان شعرها به تبار ایرانی خود می‌بالید، گفته است:

یبا کرنا النوروز فی غلس الدجا

بنور علی الاغصان کالا نجم الزهر

یعنی: نوروز، تاریکی شب را با گل‌هایی که چون ستارگان بر شاخه‌ها می‌درخشند، برایمان بامداد کرد.

ثعالبی نیشابوری در کتاب *غرر اخبار الملوک الفرس و سیرهم*، می‌نویسد که برقراری نوروز توسط جمشید، در هر مزد روز از فروردین ماه و نخستین روز بهار بوده است. جاحظ، دانشمند عرب، در کتاب *التاج* یادآور می‌شود که «نوروز و مهرگان دو فصل هستند. مهرگان دخول زمستان و فصل سرماست و نوروز اذن دخول فصل گرماست». افضل‌الدین بامیانی در نسخه‌یی که انتخاب زیچ معتبر سنجری بوده و روانشاد محیط طباطبایی در مقاله‌ی «نوروز و نوروزنامه»^(۴) آن را معرفی کرده است، به روشنی از دو نوع فروردین ثابت و سیار سخن می‌گوید:

پارسیان سالها را به دو ترتیب ساده و کبیسه به کار می‌برند [...] یکی، ماههای ثابت در فصول سال که نخستین آن‌ها فروردین‌ماه و آخرین

آن‌ها اسفندارمذماه است و پنجه‌ی اضافی، همیشه در پایان اسفندارمذماه افزوده می‌شود و روزهای معروف تقویم پارسیان، به این ماه‌های ثابت تعلق دارد. دیگر، ماههایی است که در فصل زمستان پیش می‌رود [...]. پیشوای پارسیان گفته است که اول فروردین ماه ثابت و سایر با مرکز خورشید و نقطهٔ اعتدال ربیعی در آغاز پدید آمدن آدم، با هم جمع بودند

در شعر پیش از تقویم جلالی - فرخی سیستانی:

گل بخنیدید و باغ شد پدرام
ای خوشا این جهان بدین هنگام
روز نوروز و روزگار بهار
فرخت باد و خرم و پدرام

همی نسیم آرد به باغ بوی بهار
بهار چهرمنّا، خیز و جام باده بیار
خجسته بادش نوروز و همچنان به روز
به شادکامی بر کف گرفته جام عقار

باغ پر گل شد و صحرا همه پر سوسن
آبها تیره و می تلخ و خوش و روشن
زابر نوروزی و باران شبانروزی
نه عجب باشد اگر سبزه دمد ز آهن

منوچهری دامغانی:

نوبهار آمد و آورد گل و یاسمنّا
باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا
سال امسالین، نوروز طربناکتر است
پار و پیرار، همی دیدم اندوهگنا

بر لشکر زمستان، نوروز نامدار
 کردست رای تاختن و قصد کارزار
 وینک بیامدست پنجاه روز پیش
 جشن سده، طلایه‌ی نوروز و نوبهار

نوبهار آمد و آورد گل تازه فراز
 می خوشبوی فراز آور و بربط بنواز
 ای بلند اختر نام آور، تا چند به کاخ
 سوی باغ آی که آمد گه نوروز فراز

آمد نوروز هم از بامداد
 آمدنش فرخ و فرخنده باد
 باز جهان خرم و خوب ایستاد
 مُرد زمستان و بهاران بزاد

نوروز در آمد ای منوچهری!
 با لاله‌ی لعل و با گل حمری

عنصری بلخی:

باد نوروزی همی دُر بارد و بتگر شود
 تا ز صنعش هر درختی لعبتی دیگر شود

تا به نوروز اندرون باشد نشان نوبهار
 تا سپاه تیرماه آرد نشان مهرگان

دقیقی مروزی:

بر افگند ای صنم، ابر بهشتی
زمین را خلعت اردی بهشتی

سپاهی که نوروز گرد آورد
همه نیست کردش زناگه شجام

فردوسی توسی:

جوان باد بخت تو در فرودین
چو در فرودین ماه، روی زمین

چو خورشید برزد سر از پشت زاغ
جهان شد از او همچون نوروز باغ

اسدی توسی:

عذاری چو گل خاطر افروز دید
فروزنده چون صبح نوروز دید

ابوالفرج رونی:

نوروز جوان کرد به دل پیر و جوان را
ایام جوانی ست زمین را و زمان را

هرسال درین فصل برآرد فلک پیر

چون طبع جوانان جهان دوست، جهان را

جشن فرخنده‌ی فرودین است
روز بازار گل و نسرين است

سنایی غزنوی:

با تابش زلف و رخت ای ماه دلفروز
از شام تو قدر آید و از صبح تو نوروز

ای گل آبدار نوروزی
دیدنت فرخی و فیروزی

منجیک ترمذی:

آمد نوروز و نمودمید بنفشه
برما فرخنده باد و بر تو فرخسه

عثمان مختاری:

جشن و نوروز دلیند به شادی و بهار
لاله رخسارا، خیز آن می گلبوی بیار

مسعود سعد سلمان:

خجسته بادت نوروز و بهار گزین
هزار سالت بادا به عزّ و ناز و بقا
سپندارمذ، ماه آخر سال
که گشت آخرین ماه هر بد سگال

ناصر خسرو قبادیانی:

ندیدی به نوروز گشته به صحرا
به عیوق ماننده لاله طری را

نوروز به از مهرگان، اگرچه
هر دو روزانند اعتدالی

امیر معزی نیشابوری:

توانگری و جوانی و عشق و بوی بهار
شراب و سبزه و آب روان و روی نگار
خجسته باد بر تو بهار و شکوفه و نوروز
وزین بتان دلافروز، بزم تو چو بهار

زهی خجسته و فرخنده باد فروردین
 به فرخی و خوشی آمدی ز خلد برین
 نوروز، بساط نو گسترده به گلزاران
 وز باغ، بساط دی بر بود چو عیاران
خیام نیشابوری:

بر چهره‌ی گل نسیم نوروز خوش است
 در صحن چمن، روی دلا فروز خوش است
 از دی که گذشت، هر چه گویی خوش نیست
 خوش باش و زدی مگو که امروز خوش است

۶- آیا نوروز با آیین زرتشت پیوند دارد؟

پیشتر اشاره کردیم که نخستین روز بهار در آیین زرتشت به‌عنوان روز آفرینش جهان تلقی شده است و این، نشانه‌ی مذهبی بودن جشن نوروز نیست. جشن فروردگان هم که آن را زرتشتیان در آستانه‌ی نوروز بر پا می‌دارند، جشنی ست برای گرامیداشت فروهر مردگان و پیوند مستقیمی با نوروز ندارد. وانگهی، در سنت روایت‌های کهن ایرانی، جمشید را واضع این جشن خوانده‌اند و این‌ها همه، توجیه‌هایی افسانه‌وار برای یک جشن طبیعی باستانی بوده است.

۷- نوروز در دوران اسلامی

کهن‌ترین یادی که از نوروز در دوران اسلامی تاریخ تمدن ایرانیان شده، این روایت است که هرمزان حکمران نو مسلمان خوزستان، در نوروز خوانچه‌یی از سمنو برای علی بن ابی طالب (ع) فرستاد. او، این شیرینی را پسندید و سبب فرستادنش را پرسید و چون دانست

که هدیه‌یی به مناسبت نوروز است، فرمود: «کلّ یوم نیروزنا»، یعنی: هر روز را برایمان نوروز گردان.

جانشینان علی^(ع) - یعنی خلیفگان اموی و عباسی - مردم پاک‌دامنی نبودند و به شیرینی کام بسنده نمی‌کردند. در عصر اموی، پاره‌یی از کاربردستان ایرانی در هر نوروز پیشکشهای گرانبها برای خلیفه می‌فرستادند و تنها عمر بن عبدالعزیز بود که از پذیرفتن هدیه‌ی نوروزی خودداری ورزید؛ اما خلیفگان بعدی آن خاندان، به دریافت پیشکش ادامه دادند.

کتابهای عربی عصر خلیفگان عباسی، آگنده از اهمیتی‌ست که آن فرمانروایان بیگانه - و گاه نیمه ایرانی - به نوروز می‌داده‌اند. اما انگیزه‌های اصلی، دو چیز بود: جلال و شکوه آن و نیز، سرازیر شدن پیشکش‌ها به دربار آزمند و زردوست عباسی.

بدیهی‌ست که در سراسر ایران زمین، نوروز همچنان جشن گرفته می‌شد و خاندان‌های حکومت‌گر، بیشتر به آیین‌های پرشکوه درباری آن توجه داشتند.

در تاریخ و ادب ایرانیان، از طاهریان تا قاجاریان، برگزاری مردمی و درباری نوروز بازتاب گسترده یافته و جهانگردان نیز به تفصیل از آن سخت گفته‌اند.

کمیاب‌اند شاعران ایرانی که کلامی بلند یا اشاره‌یی به نوروز در دیوان و منظومه‌ی آن‌ها نباشد. البته شاعران ما سروده‌های بسیاری نیز درباره‌ی عیده‌های گرامی مذهبی - همچون قربان و فطر و مبعث و غدیر - دارند و آن عیده‌ها را به شاهان و بزرگان و دیگر مسلمانان تهنیت گفته‌اند. فرخی سیستانی که توجه او به نوروز و مهرگان بسیار است، از ذکر جشنهای مذهبی نیز غافل نشده و از آن جمله، این قصیده‌ی معروف اوست درباره‌ی عید قربان:

عید عرب گشاد به فرخندگی عَلم

فرخنده باد عید عرب بر شه عجم

همین شاعر، در اهمیت نوروز نیز داد سخن داده و آن را جشنی ارجمند دانسته است:

بدین شایستگی جشنی، بدین بایستگی روزی

ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بدیهیست که ضرورتی ندارد کسی یک جشن طبیعی و ملی چون نوروز را با یک عید مقدس دینی مقایسه کند؛ زیرا هریک را کیفیت و ماهیتی جداگانه است و تنها طبع شاعرانه‌ی فرخیست که چنین مقایسه‌یی را روا انگاشته نوروز را با عید اضحی برابر می‌نهد، شادیهای نوروز و طبیعت بهاری را می‌ستاید، آن را بر عید قربان برتری می‌دهد:

عید همچون حاجیان، نوروز را پیش اندرست

اینت نوروزی که عیدش حاجب و خدمتگزار است

عید اگر نوروز را خدمت کند، بس کار نیست

چاکر نوروز را چون عید، سیصد چاکر است

عید را زینت ز مال و ملک درویشان بود

زینت نوروز هم، باری، به نوروز اندرست

بر زمین او را به هر گامی هزاران صورت است

بر درخت او را به هر برگی هزاران گوهر است

این‌گونه نوشتارهای گذشتگان ماست که اهمیت نوروز و راز جاودانگی آن را می‌نمایاند.

۸- نوروز و تشیع

در دوره‌ی صفوی، خبرها، حدیثها و روایتهای شیعه در مورد نوروز که

پیشتر در کتابها راه یافته بود، عمومیت یافت و در ذهن نویسندگان و شاعران و مردم کوچه و بازار نقش بست؛ به نحوی که کمتر رسمی از رسمهای نوروزی ست که از آن دوره رنگ شیعی نپذیرفته باشد. مهم‌ترین سند شیعه در این باره، روایت معلی بن خنیس، یکی از شیعیان عرب و از یاران امام جعفر صادق (ع) است. ملامحسن فیض، دانشمند بزرگ شیعه که مدرسه‌ی فیضیه‌ی قم به نام اوست، رساله‌ی درباره‌ی این روایت نوشته است که بخش کوچکی از آن را نقل می‌کنم؛ زیرا چکیده‌ی اعتقاد اهل تشیع در مورد نوروز است:

اما بعد. چنین روایت کرده معلی بن خنیس که در نوروز نزد منبع حقایق و دقایق، امام جعفر صادق علیه السلام رفتم. فرمود [:] آیا می‌دانی امروز چه روزی است؟ گفتم [:] فدای تو شوم، روزی است که عجمان تعظیم آن می‌نمایند و هدیه به یکدیگر می‌فرستند. فرمود [:] به خانه کعبه سوگند که باعث آن تعظیم، امری قدیم است. بیان می‌کنم آن را برای تو، تا بفهمی. گفتم [:] ای سید من، دانستن این را دوستتر دارم از آن که دوستان مرده من زنده شوند و دشمنان من بمیرند. پس فرمود [:] ای معلی، نوروز روزی است که خدای تعالی عهدنامه از ارواح بندگان خود گرفته که او را بندگی نمایند و دیگری را با او شریک نسازند و ایمان بیاورند به فرستاده‌ها و حجت‌های او و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین، و اول روزیست که آفتاب طلوع کرده و بادی که درختان را بارور می‌سازد وزیده و خرمی زمین آفریده شده و روزیست که کشتی نوح بر زمین قرار گرفته و روزیست که خدای تعالی زنده گردانید جماعتی را که از بیم مرگ از شهر و دیار خود بیرون رفته بودند و چند هزار کس بودند؛ پس، اولاً حق تعالی حکم کرد ایشان را که بمیرند. بعد از آن زنده گردانید. و روزیست که جبرئیل علیه السلام بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شد به وحی و روزیست که آن حضرت بت‌های کفار را شکست و هم‌چنین، حضرت ابراهیم علیه السلام در این روز بت‌های کفار را شکست و روزیست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله، امر فرمود یاران خود را با حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت امارت نمایند و روزیست که آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را میان جنیان فرستاد که بیعت از ایشان بگیرد و روزیست که بار دوم اهل اسلام با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند و روزیست که آن حضرت در جنگ نهروان فتح کرد و به قتل رسانید ذوالثدیة را که سرکرده آن خوارج بود و روزیست که قائم آل محمد، یعنی حضرت صاحب الامر علیه السلام ظاهر می شود و روزیست که آن حضرت بر دجال ظفر می یابد و آن ملعون را در کناسه که محله ایست در کوفه، از گلو می کشد و هیچ نوروزی نیست که ما توقع خلاصی از غم نداشته باشیم؛ زیرا که این روز به ما و شیعیان نسبت دارد. عجمان آن را حفظ کرده اند و شما ضایع کرده اید. دیگر، فرمود [:] یکی از انبیاء سؤال از پروردگار کرد که چگونه زنده گرداند آن جماعت را که از دیار خود بیرون رفته و مرده بودند؟ پس، وحی به آن نبی آمد که آب بر ایشان بریزد در روز نوروز که اول سال فارسیان است. پس ایشان زنده شدند و سی هزار کس بودند و از این جهت، آب ریختن در این روز سنت شده. چنین گوید راوی که گفتم [:] ای سید من! فدای تو شوم. آیا نمی آموزی نام روزها را به زبان فارسی؟ جواب فرمود که آن ها روزی چند قدیم از ماه های قدیم اند که هر ماهی سی روزی باشد و زیاد و کم ندارد. پس، اول از ماه، هر مزد نام دارد. این نامی است از نام های خدای تعالی....

غیر از حدیث معلی بن خنیس، حدیث های دیگری نیز درباره ی اهمیت نوروز و پیوند آن با اسلام در دست است که همگی آن ها را مجلسی در جلد های ۱۴ و ۲۳ بحار/الانوار نقل کرده است و حجت الاسلام سید محمد علی میلانی فرزند شادروان آیت الله میلانی در کتابی به نام نوروز که به سال ۱۳۶۶ در مشهد چاپ شده، نظر فقیهان و عالمان دینی و همچنین آداب مذهبی نوروزی را گرد آورده است.

اشعار شاعران شیعی از دوران صفوی به بعد هم آکنده از تجلیل این روز به مناسبت ارتباطش با اسلام و تشیع و به خصوص ولایت علی ابن ابی طالب است. از جمله، قائلی می گوید:



رسد به گوشِ دل این مژده‌ام ز هاتفِ غیب

که گشت شیر خداوند شهریار امروز
این روایت‌ها، دور از واقعیت نیز نیست؛ زیرا غدیر خم در سال دهم از هجرت
با ۲۹ اسفند کنونی و روز چهارم از اندرگاه یا پنجه‌ی دزدیده‌ی روزگار کهن
برابری می‌باشد و بنابراین، تنها دو روز با اول نوروز فاصله داشت. آغاز خلافت
خلیفه‌ی چهارم را نیز اگر از قتل عثمان بدانیم، یازدهم ذی‌الحجه می‌شود که
با اول نوروز آن سال مطابقت داشته است.

باید به این نکته‌ی مهم نیز توجه داشت که سال قمری با محرم که ماه
عزاداری شیعیان است آغاز می‌شود و این برای شیعه ناگوار بوده و به نوروز که
آغاز سال طبعی نیز هست، علاقه‌ی بیشتری نشان داده‌اند. بدیهی‌ست که
گرویدن اکثریت ایرانیان به تشیع را هم باید در نظر داشت.

۹- مخالفان نوروز

نوروز، برخی مخالفان نیز داشته که بیهوده بر آهن سرد کوفته‌اند. اولین
آن‌ها، عمر بن عبدالعزیز خلیفه‌ی اموی بود که آوردن ارمغانهای نوروزی
را ممنوع ساخت و جانشینان طمعکارش آن را دوباره معمول ساختند.
در دوران هارون الرشید، عربانی که مخالف وزیر ایرانی او خالد برمکی
بودند، خالد را متهم کردند که با نوعی کبیسه و تأخیر دو ماهه‌ی نوروز،
می‌خواهد آیین زرتشت را زنده کند؛ حال آن‌که نیاکان برمکیان بودایی
مذهب بوده‌اند و نوروز جشن مذهبی زرتشتیان نیست. معتضد خلیفه‌ی
عباسی نیز چند آیین سنتی نوروز را ممنوع کرد؛ ولی به سبب آن‌که
ایرانی تباران بغداد اکثریتی نسبی داشتند و پایداری ورزیدند، از تصمیم
خود بازگشت. این داستان را از زبان طبری در شرح رویدادهای سال
۲۴۸ قمری بشنویم:

در روز چهارشنبه، سه شب از جمادی‌الاولی رفته، مطابق با شب یازدهم حزیران، در بازارهای بغداد از جانب خلیفه ندا در دادند که در شب نوروز آتش نیافروزند و آب نریزند و نیز، در پنجم روز همین سخن رفت. ولی شامگاه روز آدینه، بر دروازه‌ی سعید بن تسکین که در جانب شرقی بغداد است، ندا در دادند که امیرالمؤمنین مردم را در افروختن آتش و ریختن آب آزاد گردانیده است. پس، عامه این کار را به افراط رسانیدند و از حد تجاوز کردند؛ چنان که آب را بر محتسبان شهر بغداد فروریختند.

دو نمونه‌یی که یاد شد، در مورد منع نوروز و مراسم آن از سوی بیگانگان بود. در نکوهش نوروز و حکم نابودی آن، سخنی از امام محمد غزالی دانشمند ایرانی معروف به تعصب در اسلام سنی، در کتاب او، کیمیای سعادت، آمده که آن را نیز به خصوص به سبب برشمردن پاره‌یی از رسم‌ها، می‌آورم:

به نوروز، منکرات بازارها آن بود که بر خرنده دروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند و تراز و چوب‌گز راست ندارند و در کالا غش کنند و چنگ و چغانه و صورت حیوانات فروشند برای کودکان در عید شمشیر و سپر چوبین فروشند برای نوروز [...] از این چیزها، بعضی حرام است و بعضی مکروه. اما صورت حیوان حرام است و آنچه برای سده و نوروز فروشند، چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین، این در نفس خود حرام نیست؛ اما برای اظهار شعایر گبران حرام است که مخالف شرع است و هر چه برای آن کنند؛ نشاید؛ بلکه، افراط کردن در آراستن بازار به شب نوروز و قطایف بسیار کردن و تکلفات نو کردن برای نوروز، نشاید. چه، نوروز و سده باید که مُندرس شود و کس نام آن نبرد. تا [آن‌جا] که گروهی از سلف گفته‌اند که روزه باید داشت تا از آن طعامها خورده نیاید و شب شده، چراغ فرا نباید گرفت تا اصلاً آتش نبینند و محققان گفته‌اند روزه گرفتن این روز هم ذکر این روز بُود و نشاید که نام این روز برند به هیچ‌وجه. بلکه با روزهای دیگر باید برابر داشت و شب سده هم چنین؛ چنان‌که از او خود نام و نشان نماند.

نوروز، به‌عنوان یکی از مهم‌ترین نشانه‌های وابستگی به فرهنگ ایرانی، در روزگار ما نیز مورد بی‌مهری و بی‌اعتنایی هیأت‌های حاکمه‌ی کشورهای

مختلف قرار گرفت؛ اما مبارزه با نام آن - گاه به صورت «جشن طبیعت» معرفی کردند - در جمهوریهای شوروی پیشین و ممنوع کردند در ترکیه برای هم‌ریشگان گرد ما، هیچگاه به ثمر نرسید.

۱۰- دست‌آورد سخن

نوروز، جشن تازگی طبیعت، رسم کهن ما ایرانیان و از مایه‌های پیوندمان با یکدیگر است؛ بل، جشن پیوندآفرین همه‌ی تیره‌های ایرانی و تیره‌هایی است که این فرهنگ را کمابیش پذیرفته‌اند. در حال حاضر، در ایران و یازده کشور دیگر، نوروز باستانی را جشن می‌گیرند و در سامان‌هایی که تیره‌های ایرانی گرفتار فشارهای نژادپرستانه‌اند، به صورت پرچم مبارزه درآمده است. این جشن فرخنده‌ی باستانی و پر از رمز و راز را که ما را با یکدیگر و با فراسوی مرزها پیوند می‌دهد، گرامی داریم.

۱- «تبدیل تاریخ، استقرار سال شمسی»، روزنامه‌ی مجلس، ش ۹۲، سال ۳، ۱۴ ربیع‌الاول، ۱۳۲۸.

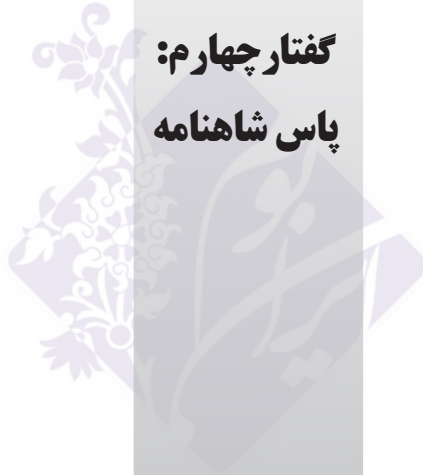
۲- تقی‌زاده، حسن. *بیست مقاله*، تعلیقات، ص ۵۳۹

۳- تقی‌زاده، همان کتاب، ص ۱۰۴

۴- ش ۱ سال ۱۷ مجله‌ی *بغما*

گفتار چهارم:

پاس شاهنامه



۱- برگچه‌یی از جنگلی سترگ

من بر این باورم که شاهنامه را هر شاعر توانای دیگری جز فردوسی هم که می‌سرود، مایه‌ی سرفرای و پیوند ایرانیان با یکدیگر می‌بود. خوشبختانه، این مأموریت تاریخی را روزگار به سراینده‌ی پاک سخن پاک‌اندیشی سپرد که توانست بدین‌گونه‌ی شگفت و سزاوار و با آن شیوه‌ی استوار و فخیم، شاه‌نامه‌ها را به ایرانیان و جهانیان عرضه دارد.

پیرامون شاهنامه و انبوه نوشتارهای پرباری که پژوهش‌گران سخت‌کوش و باریک‌بین درباره‌ی آن نوشته و به زبان‌های گوناگون پراکنده‌اند، هرگز به اختصار بسنده نمی‌توان کرد و به اجمال سخن نمی‌توان گفت. از این‌رو، ناگزیر به اشاره‌هایی - که به برگچه‌یی از جنگلی سترگ می‌ماند - بسنده می‌کنم. آن اشاره‌ها، بیشتر در مورد اهمیتی‌ست که شاهنامه و به‌طور کلی حماسه‌ها و تاریخواره‌های کهن ما در زمینه‌ی یگانگی ایران و ایرانی داشته و دارند.

۲- اهمیت شاهنامه

الف- اثربیکپارچگی: شاهنامه ترکیب درهم‌بافته و تجزیه‌ناپذیری‌ست از درونمایه‌های به‌ظاهر گوناگون، اما در هم تنیده و یکپارچه شده^۱.

«ایران»، موضوع سخن: در حماسه‌ها، از زندگی و کارهای یک پهلوان و یا یک خاندان سخن به میان می‌آید. اما شاهنامه، تنها کتاب حماسی است که موضوع اصلی آن یک ملت و سامان است. این اثر، به سراسر ایران و سراسر تاریخ افسانه‌یی یا راستین باستان روزگار می‌پردازد؛ از ایرانیان و رفتار و گفتار آنان می‌گوید و می‌خواهد که: «جهان را به ایران نیاز آوریم». در نخستین مقاله گفتیم که در شاهنامه، هزاران بار نام ایران و ترکیب آن با دیگر واژه‌ها، آمده و حدود ایران زمین نیز مشخص شده است.

گواهی تاریخی: با آن که بخش بزرگی از شاهنامه اساطیری و حماسی و بخش‌های دیگر آمیخته با روایتها و افسانه‌های ملی است، گواهی‌های تاریخی در خور توجه در بردارد. افزون بر این، شاهنامه و پاره‌یی از دیگر حماسه‌های فارسی، از نکته‌های بسیار ارزنده‌یی در زمینه‌ی جامعه‌شناسی تاریخی لبریزاند و تصویر وفادارانه‌یی از بود و باش ایرانیان کهن به دست می‌دهند که با دیگر داده‌ها می‌خواند و گاه، مکمل آنهاست.

انتقال آفرینش‌های ادبی و فرهنگی عصر ساسانی: در حالی که اکثر نوشتارهای ایرانیان عصر ساسانی از میان رفته، شاهنامه دربردارنده‌ی آنهاست: «ما با داشتن شاهنامه، ترجمه‌ی شاعرانه‌ای از خداینامه و تعداد زیادی از رسالات کوچک و بزرگ پهلوی [را....] در دست داریم»^(۲). پاره‌یی از دیگر حماسه‌های فارسی، همچون *گرشاسب‌نامه* و *کوش‌نامه* نیز در همین زمینه سودمندی‌ها دربردارند. افزون بر این، عبدالحسین زرین کوب چنین تشخیص داده است:

شاهنامه و تمام حماسه‌ی ملی ایران، در عین حال پُلی است که دنیای باستانی را با دنیای قرون وسطی، دنیای اسلامی که هنوز در فرهنگ ما ادامه دارد، به هم می‌پیوندد^(۳).

جهان‌بینی فلسفی و اخلاقی: این کتاب ارجمند، نماینده‌ی جهان

بینی فلسفی ایرانیان از سویی و شخص سراینده‌ی بزرگوار آن از سوی دیگر است. رشته‌های اصلی این جهان بینی عبارت‌اند از: دخالت و اختیار آدمی در تعیین سرنوشت خود^(۴)، ستیز نیکی با بدی؛ خردورزی؛ جهانشمولی و انسان‌باوری. درباره‌ی موردِ اخیر، جداگانه سخن خواهیم گفت. پیرامون اخلاق و فلسفه در شاهنامه، زرین کوب نوشته است:

وقتی از حماسه بشکوه و بی‌مانند که حکیم طوس آن را حیات بخشیده است سخن در میان می‌آید، حتی اثر عظیم پرمایه هومیروس و ویرژیل در نظر ما بی‌قدر می‌نماید [...]. حماسه فردوسی جلوه‌گاه [...] اعتدال اخلاقی است و بر خلاف ایلیاد، خشم و بیداد جهان جویانه انسان‌ها، خدایان را هم در آن به خشم و بیداد نمی‌کشاند. هدف تعلیم این حماسه، پرورش حس تجاوز نسبت به نظم و عدالت که افلاطون آن را عیب عمده حماسه هومیروس می‌داند نیست، احیاء حس عصبان نسبت به تجاوز، نسبت به بی‌نظمی و بی‌عدالتی است. این روحیه که در واقع مخصوصاً روحیه نجبا و آزادان، روحیه دهقانان نژاده ایرانی است، در عهد خود فردوسی، دستکم در بین بازماندگان طبقات دهقان خراسان، زنده بود و خود او تجسم واقعی این روحیه بود^(۵).

جهان شمولی و انسان باوری: جلیل دوست‌خواه می‌گوید که شاهنامه:

اثری است به تمام معنی جهان شمول و انسان باور که در مرزهای ایران یا- بهتر گفته شود- جهان ایرانی و گستره زندگانی بخش ویژه‌ای از آدمیان محدود نمی‌ماند؛ بلکه از دیدگاهی بلند، به سرگذشت فرهنگ ایرانی در زمینه‌ای جهانی و انسانی می‌نگرد^(۶).

و عبدالحسین زرین کوب می‌نویسد:

چهره‌های بیگانه‌یی هم در شاهنامه هست [= همچون پیران ویسه] که محبت و علاقه ما را برمی‌انگیزد و ما را در مقابل نیکی و دادیاری آن‌ها، به احترام وا می‌دارد. ایران گذشته، در قسمت زیادی از زندگی خود، حتی در زندگی اساطیری خود، حالتی درست خلاف زنونفوبی [= بیگانه‌بیزی]

یونانیان نشان داده است.^(۷)

ب - تأثیر

پاسداری از زبان ملی: شاهنامه، چه از نگاه گنجینه‌ها و واژگان و دستور زبان، چه از نگاه شیوایی بیان و چه از نگاه محتوای پُر سویه آن، ستبرترین ستون زبان فارسی است. به ویژه، نیاز بزرگی که پس از سرایش شاهنامه در گروه‌های گوناگون مردم از درباریان و مورخان و سرایندگان و نویسندگان و هنرمندان تا برسد به توده‌های مردم به این کتاب پیدا شد، زبان فارسی را که در آن روزگار سخت در خطر نابودی بود، برای همیشه پایه‌ای نیرومند و استوار بخشید.^(۸)

تأثیر ژرف در ادب فارسی: ادب فارسی به شدت از اندیشه‌ها و رویدادهای طرح شده در سروده‌ی فردوسی متأثر است. می‌دانیم که محبوبیت شاهنامه و دیوان حافظ در میان توده‌ی ایرانی تباران و فارسی‌دانان قابل مقایسه با هیچ سراینده‌ی دیگری نیست. با این حال، کافی‌ست بگوییم که بیشترین «تلمیح» در غزل‌های جاودانی حافظ شیراز، از شاهنامه گرفته شده است. افزون بر این، انبوهی از شاعران ایرانی، هندی و ترک به تقلید از شاهنامه، منظومه‌ها پرداختند.

تأثیر ژرف در هنرهای مردمی: هیچ یک از آفرینش‌های هنری ایرانیان بری از تأثیر شاهنامه نیست: در نقاشیها و به ویژه مینیاتورها، صحنه‌های مربوط به این کتاب، جایگاه بسیار مهمی را دارا هستند و شمار بزرگی از دست‌نوشته‌ها به دست نقاشان نام‌آور مصور شده‌اند. هنر شاهنامه‌خوانی و پرده‌خوانی و حتی نمایشنامه‌های ایرانی از دوره‌ی قاجار به بعد، نمایشگر اهمیت توده‌یی این اثر ملی‌اند. در کاشیکاری خانه‌های مردم عادی تا کاخ‌های پادشاهان، بیت‌های شاهنامه و تصویر قهرمانان آن دیده می‌شود و همچنین است در پاره‌یی از قالبیها و پرده‌ها.

پ - دامنه

ملیت ایرانی: دکتر محمد علی اسلامی ندوشن استاد دانشگاه تهران
معتقد است:

درخت اندیشه ایرانی زمانی به بار نهایی نشست که شاهنامه آفریده شد. همه آنچه باید گفته شود، در این کتاب گفته شد. ایران که تا آن زمان بید لرزانی بود، با آمدن این کتاب تبدیل به سرو برومند همیشه سبزی گشت. با آمدن شاهنامه، ایرانی خیالش راحت شد که از نو به خانه خود بازگشته است. اگر حصارهای مرزی برداشته شده بودند، یک حصار فرهنگی گرد او پدید آمد «که از باد و باران نیابد گزند» تا او بتواند در درون آن بگوید «من، من هستم»^(۹).

جلال خالقی مطلق استاد دانشگاه هامبورگ و شاهنامه پژوه سرشناس
می نویسد:

در یک جبهه از هم گسیخته‌ای است که فردوسی به عنوان آخرین مدافع ملیت ایرانی قد علم می‌کند و با ایجاد شاهنامه، آنچه را که نیزه سرداران و قلم شعوبیان از انجام آن عاجز ماند، صورت عمل می‌بخشد. ملتی که هویت خود را از دست داده بود و نگران و سرگردان می‌رفت تا در یک جهان چند ملیتی به کلی متلاشی گردد، ناگهان شناسنامه خود را باز یافت^(۱۰).

محمد امین ریاحی، استاد دانشگاه تهران می‌گوید:

فردوسی، شاهنامه را چون آب زندگی به کام جان ایران ریخت [...]. هر بار که سیل بلا به ایران تاخته، مردم ایران به شاهنامه پناه برده است^(۱۱).

رجایی بخارایی استاد دانشگاه مشهد نیز گفته است:

به شاهنامه تنها از نظر یک حماسه هنری و شعر بلند نباید نگریست که این، فروترین جلوه کار فردوسی است. شاهنامه مظهر ایستادگی و جاودانگی ملت ایران است. درخششی در تاریکی اختناق و فریاد رعدآسایی در خلاء ارزشهای بشری^(۱۲).

ایجاد همدلی در جهان ایرانی: روانشاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، معتقد بود:

تا آنگاه که مردمی جمشید و کیقباد را از خود دانسته و گودرز و رستم را پهلوان قومی خود می‌شمردند و به مآثر آنان افتخار کرده به وجودشان مهر و علاقه می‌ورزند، رابطه قومی با یکدیگر دارند و ایرانی محسوب می‌شوند^(۱۳).

بدیهی‌ست که این سخن، شامل همه‌ی اقوام ایرانی‌ست و در کنار مرزهای سیاسی شناخته شده (- که مورد احترام همگان باید باشد)، متوقف نمی‌شود. علاوه بر داخل ایران کنونی، در ترکیه و عراق و سوریه و قفقاز، یعنی هر جا که کردان می‌زیند، رستم و بسیاری از قهرمانان شاهنامه گرد انگاشته می‌شوند. مردم افغانستان و تاجیکان آسیای مرکزی، علاقه‌ی فراوانی به این اثر ملی دارند و به خوبی آگاهند که بخش مهمی از داستان‌های شاهنامه در سرزمین آنان گذشته است. به‌عنوان نمونه، سخن خود را به قفقاز محدود می‌کنیم. امین عابد از دانشمندان جمهوری کنونی آذربایجان می‌نویسد:

در اوایل قرن بیستم، عشق و علاقه به سنن باستانی ایران به قدری فزونی یافته بود که یکی از مأمورین تزار از بیم آن که مردم آذربایجان [قفقاز] با خواندن داستان‌های پهلوانی رستم و سهراب و گیو و گودرز مبادا «رستم منش» گردند، از خواندن شاهنامه جلوگیری می‌کرد^(۱۴).

ولی صمد، استاد تاجیک، نیز، ضمن سخن گفتن از اهمیت شاهنامه در قفقاز و اشاره به همین ماجرا می‌نویسد:

از این می‌ترسیدند [که] مبادا از میان مردم آذربایجان، رستم‌هایی زاده شوند و پرچم استقلال ایران بزرگ را برافرازند^(۱۵).

وی، در جای دیگری از همین کتاب، با اشاره به جمهوری کنونی آذربایجان نوشته است که:

آذربایجانی‌ها و مردمان با فرهنگ قفقاز نیز، خود را ایرانی می‌دانستند و سرزمین خود را جزوی از ایران می‌شمردند و بدین سبب، فردوسی و شاهنامه را چون گوهری از وجود خود می‌دانستند و آن را گرامی می‌داشتند.

در تأیید این سخن، دو بیتی از خاقانی شروانی می‌آورم که از همان سرزمین بوده است:

شمع جمع هوشمندان در دل دیچور شب
نکته‌ای کز خاطر فردوسی طوسی بود
زادگان طبع ذاتش جملگی حوری وشد
زاده، حوری وش بود چون مرد فردوسی بود

۳- دست‌آورد سخن

سخن از اثری سترگ در میان است که نه تنها به پیروی از سراینده‌ی بلند آن باید کاخیش استوار و گزندناپذیر برای نگاهداشت زبان ارجمند پارسی و روش و منش نیاکان فرماندهان دانست، بلکه می‌باید آموزنده‌ی پرهیزگاری و والاترین اندیشه‌های ملی و انسانی‌اش انگاشت.

این اثر فاخر، این منظومه‌ی گرانقدر، بر تمامی گستره‌ی هستی ملت فرهنگ آفرین ایران، تیره‌های ایرانی و حتی ملت‌ها و قوم‌های دیگر، پرتو افکنده و افزون بر وارثان به حق آن، سخن‌شناسان، فرهنگمداران و دانشمندان دیگر سامان‌های گیتی را به ستودن شاهنامه و سخنسرای دانا و توانایش، حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی برانگیخته است. گیریم که در روزگار این روایتگر فرهیخته‌ی روزگاران باستان، زر به پایش نریخته و بر پیکر بی‌جان‌ش نماز نگذاردند. یک پژوهشگر غیر ایرانی حماسه‌سرای، بر این باور است که:

به هریک از این حماسه‌ها [که در کشورهای مختلف پدید آمده‌اند] می‌توان عیب و ایرادی روا دانست؛ اما تنها شاهنامه فردوسی است که از هر نظر اثری یگانه و بی‌همتاست^(۱۶).


این بی‌همتایی، از نگاه یک ایرانی در عبارت زیر خلاصه می‌شود:

وقتی از شاهنامه صحبت به میان می‌آید، آنچه مورد بحث و داوری است، یک کتاب یا یک شاعر نیست. یک ملت، یک فرهنگ و یک دنیاست^(۱۷).



پانوشتها

- ۱- دوستخواه، جلیل. *شناخت نامه فردوسی و شاهنامه*، تهران، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۸۴.
- ۲- خالقی مطلق، جلال. *سخن‌های دیرینه*، تهران، افکار، ۱۳۸۱.
- ۳- زرین کوب، عبدالحسین. *نامورنامه*، تهران، سخن، ۱۳۸۱.
- ۴- خالقی مطلق، همان کتاب
- ۵- زرین کوب، همان کتاب
- ۶- دوستخواه، همان کتاب
- ۷- زرین کوب، همان کتاب
- ۸- خالقی مطلق، همان کتاب
- ۹- اسلامی ندوشن، محمدعلی. *ایران و تنهائیش*، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۶.
- ۱۰- خالقی، همان کتاب؛ به نظر من، در این سخن استاد اغراقی هست و اگرچه کسی را چون و چرایی در مورد حق عظیم فردوسی نیست، ارجاع به عناصر سازنده‌ی فرهنگ و هویت ایرانی در زمان فردوسی عمومیت یافته بود و بدون شاهنامه هم، بی‌گمان - شاید با اندک تفاوت‌هایی - هویت ایرانی به جا می‌ماند.
- ۱۱- ریاحی، محمد امین. *فردوسی*، تهران، طرح نو، ۱۳۷۵.
- ۱۲- رجایی بخارایی، احمدعلی. «شاهنامه‌ی برای دریافت صله سروده نشده است»، *یادنامه فردوسی*، تهران، انجمن آثار ملی.
- ۱۳- زرین کوب، همان کتاب.
- ۱۴- فردوسی، *شاهنامه، داستان‌های برگزیده*، باکو، ۱۹۳۴، به نقل از: آربین پور، یحیی. *از صبا تا نیما*. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۱، ج ۲.
- ۱۵- صمد، ولی. *فردوسی و شاهنامه در قفقاز*، برگردان رحیم مسلمانیان قبادیانی و ویراسته‌ی فاروق صفی‌زاده، تهران، نشر کارنگ، ۱۳۷۸.
- ۱۶- شالیان، زرار. *گنجینه‌ی حماسه‌های جهان*، ترجمه‌ی علی اصغر سعیدی، تهران، نشر چشمه، ۱۳۷۷.
- ۱۷- زرین کوب، همان کتاب.



گفتار پنجم:
مفهم ملت و وطن در نزد ایرانیان

وطن‌دوستی و ملت‌پرستی که تخم تازه نیست که از اروپا و آمریکا آورده باشند. «وطن‌پرست غیرتمند محترم من»، صبح صادق، ش ۱۷، ۲۶، محرم ۱۳۲۶

ما در گفتارهای پیشین و به ویژه نخستین آن‌ها، نمونه‌های بسیاری را که نشان‌دهنده‌ی وجود مفاهیم «ملت» و «وطن» در نزد ایرانیان بوده است، آوردیم و چنین می‌پنداریم که ایرانی نخستین ملت جهان - دستکم در میان ملت‌هایی که سرزمینی وسیع دارند- بوده که این مفاهیم را دریافته است. به این موضوع بازخواهیم گشت. در این جا، ضرور می‌دانم به ریشه‌های مخالفت با این نظر که همواره از سوی «اصحاب ترجمه» و معتقدان بی‌چون و چرای فرضیه‌های دانشگاهی اروپا عنوان شده است، اشاره شود.

اینان می‌گویند: «وطن» تا قرن نوزدهم میلادی در میان ایرانیان، تنها مفهوم شهر و منطقه را می‌داد (- ما با این سخن موافق نیستیم)، واژه‌ی «ملت» تنها به پیروان یک مذهب اطلاق می‌شده (- آری، در دوره‌ی ناصرالدین شاه معنای تازه‌اش از ترکی عثمانی به فارسی راه یافت) و پندار وابستگی به واحدی بزرگ‌تر و جامع‌تر که ایران باشد، به تأثیر از فرنگیان بوده است (- و ما این سخن را مردود می‌دانیم).

قدیم‌تر هنگامی که این ادعا در داخل ایران مطرح شد، به سال ۱۳۳۱ خ بود: روزنامه‌ی شاهد ارگان حزب زحمتکشان ملت ایران، در پاسخ

جزوه‌یی که توده‌ایها منتشر کرده بودند دو مقاله‌ی پی‌درپی در این باره انتشار داد. نوشتار، به نوشته‌های روان‌شاد خلیل ملکی مانده است؛ وانگهی، او و یارانش به هنگام انتشار آن دو مقاله، هنوز عضو حزب زحمتکشان بودند.

از مقاله‌های یاد شده و حتی از سراسر نوشته‌های ملکی پیداست که آن مبارز هوشمند را آگاهی اندکی نسبت به تاریخ و فرهنگ ایران بوده است. از سوی دیگر، در آن گرم‌گرم مبارزه با عاملان بیگانه، این‌گونه بحث‌ها ادامه نمی‌یافت و به ژرفا نمی‌رسید. اما بعدها، همین سخنان را گروه‌های چپ و راست دیگری تکرار کردند و شاگردان ملکی - متأسفانه بدون اشاره به مقاله‌های شاهد - به نگاشتن مقاله و جزوه با مضمون یاد شده، دست‌یازیدند. برای آن‌که نظر اروپامدارانه‌ی پاره‌یی از استادانان فرنگی را بدانیم، مقدمه‌یی را که میس لمبتون معروف - عامل سیاست انگلیس در دوره‌ی اشغال ایران به هنگام جنگ دوم - نوشته و زیر «قومیت» در *دایره/معارف/اسلام* (چاپ هلند) آمده^(۱)، ترجمه و نقل می‌کنم و از بقیه‌ی مقاله که دست‌کمی از مطلب نقل شده ندارد، چشم می‌پوشم:

مفاهیم ملیت سیاسی، ملیت سرزمینی و قومی و ملتگرایی، خواه به صورت خودآگاهی افراد یا گروه‌ها بر تعلق به یک ملت، خواه به‌گونه‌ی خواست توانمندی، آزادی یا رفاه یک ملت، در پی نفوذ اروپای غربی وارد ایران شد. پیش از آن، در زبان فارسی مرادف عنوان‌های «ناسیون»، «ناسیونالیته»، «ناسیونالیسم» و «ناسیونالیست» وجود نداشته است.

تفاوت این کارگزار بدسابقه‌ی استعمار با هموطنش ادوارد براون آن است که براون بر فرهنگ و ادب فارسی و ترکیبی و عربی چیرگی داشت و به اندازه‌ی کافی منصف و ایران‌دوست نیز بود. وی، نوشته است:

اشعار متضمن احساسات وطن‌پرستی، مطابق مفهومی که ما از آن داریم،

تا اواخر عهد جدید در ممالک اسلامی مشرق زمین کاملاً وجود داشته است.^(۲)

سخن خود را به ایرانشناسان محدود نسازیم: دیگر استادان و متفکران اروپای باختری هم که نگارنده شاگرد شماری از آنها و خواننده‌ی انبوهی از نوشتارهایشان بوده است، اروپامدارند و اگر خیلی بانصاف باشند، اشاره‌ی بی‌تمدن‌های بی‌وارثی همچون سومر و مصر می‌کنند و یا به ذکر «در اروپا» و «در غرب» اکتفا می‌ورزند. در مورد سده‌های اخیر، حتی به بیرون از اروپای غربی نیز توجهی ندارند. آنان مایلند یک الگوی واحد علمی به‌عنوان جامعه، ملت و مانند آن معرفی کنند و تمامی مثال‌ها هم مربوط به تاریخچه‌ی جامعه‌ی خود آنهاست.

در ایران نیز، شاگردان مستقیم یا غیرمستقیم متفکران اروپای باختری، اغلب ناباور و یا ناآگاه به دیرینگی ایرانیگری بوده‌اند و چون به سخن در این‌باره می‌پردازند، هرچند ابتدا از ایران می‌گویند، یک‌باره مثال‌ها و نمونه‌ها و حتی استدلال‌ها را متوجه اروپای سده‌های میانی و انقلاب فرانسه و صنعتی اروپا و تشکیل دولت مدرن در بخش‌هایی از آن قاره‌ی کوچک می‌کنند. جامعه‌شناسی تاریخی ایران و سیر اندیشه در این سرزمین کهن، همواره در بحث‌های آنان از حوالی انقلاب مشروطه شروع می‌شود و در کلیات درجا می‌زند.^(۳)

تسلیم‌شدگان به اروپامداری، می‌پندارند موجودیت ایران و ملت ایران از زمان قاجاریان و با نگاشتن نامه‌ی خسروان جلال‌الدین میرزا و نوشتارهای آخوندزاده و طالبوف و میرزاآقاخان آغازیده است و اگر استدلالشان درباره‌ی واژه‌ها درست هم باشد، توجه ندارند که همواره «مفهوم» پیشتاز «لغت» است و چه بسا مفهوم‌ها که نه با یک واژه، بل، با واژه‌های متعدد و حتا عبارتی دراز قابل بیان‌اند. خالقی مطلق می‌نویسد:

کسانی بر این هستند که واژه‌هایی چون ملت، ملی‌گرایی، ناسیونالیسم و مانند آن‌ها، اصطلاحات عصر نوین‌اند و از این‌رو نباید آن‌ها را درباره‌ی زمان‌های پیشین به کار برد. اگر منظور این است که در دوران کهن این‌گونه مفاهیم - حال به هر نامی که خوانده می‌شدند - اصلاً وجود نداشته‌اند، این نظر به عقیده‌ی نگارنده پذیرفتنی نیست و گواهی‌های بسیار از متون کهن، نادرستی آن را ثابت می‌کنند. ولی اگر منظور این است که میان این مفاهیم در زمان ما و زمان‌های پیشین تفاوت‌هایی هست، باید آن را پذیرفت؛ ولی گوشزد کرد که این اختلاف، تنها محدود به مفاهیم نامبرده نیست، بلکه می‌توان ده‌ها نمونه‌ی دیگر از تشکیلات سیاسی و اداری و اجتماعی و خانوادگی بدان افزود. به سخن دیگر، اگر بخواهیم در پژوهش تاریخ و فرهنگ دوران کهن، از هرگونه سوءتفاهمی جلوگیری کنیم، باید ده‌ها اصطلاح جدید بسازیم و آن‌ها را دقیقاً تعریف کنیم و یا این که ناچاریم همین اصطلاحات رایج را، اگر در جهت کلی با گذشته مطابقت دارند به کار ببریم، ولی همیشه به تحولی که این‌گونه مفاهیم در گذشت زمان به خود دیده‌اند، واقف باشیم. در هر حال، خطر سوءاستفاده، سوءتعبیر، سوءتفاهم و سوءنیت همیشه خواهد بود.^(۴)

فریدون آدمیت از کسانی است که به دیرینگی هویت و ملیت ایرانی اعتقادی استوار دارند. سخنی از او را خلاصه کرده می‌آوریم:

در رساله‌هایی که در سیر عقاید سیاسی و اجتماعی جدید ایران بیشتر منتشر ساختیم، این معنی را باز نمودیم که ناسیونالیسم نه از آن مصنوعات فکری مغرب زمین بود که یکپارچه از خارج به ایران صادر گشته باشد و گفتیم که همه‌ی عناصر اصلی و فرعی ناسیونالیسم را تاریخ و فرهنگ ایران پرورش داده بود. فقط عوامل تاریخی و اجتماعی خاصی در سده‌ی گذشته به کار افتاد که نیروی انگیزش و روان تازه‌ای به ملیت ایران داد و ایدئولوژی ملی جدید را بساخت [...]. مفهوم واحد سیاسی و جغرافیایی ایران زمین، تصور قوم آریایی، غرور نژادی (و حتی برتری نژادی) و از همه مهم‌تر، هشیاری تاریخی و تصور حاکمیت سیاسی و ملیت واحد بود که حتی در دوران فترت و ناتوانی کشور، هر فرمانروایی که برخاست، هدفش تأسیس دولت متشکلی بود که بر سرتاسر خاک

ایران به مفهوم جغرافیای سیاسی آن حکمرانی کند^(۵).

نگاهی به دیگران

هویت اروپایی - آری، در اروپا، میهن و ملت پدیده‌هایی تازه‌اند. کشورهای این قاره، اغلب زاده‌ی میراث بری و یا توسعه‌ی خاک بوده‌اند. بیشتر آن‌ها از هنگامی خود را شناختند که به صورت ارث یک خاندان مشخص درآمد بودند و یا یک خاندان سلطنتی دایره‌ی نفوذ خود را به صورتی تثبیت کرده بود که با قراردادهای بین‌المللی کم‌کم به گونه‌ی قطعی درآمد و به مرور، مفهوم نادرست و فرهنگ‌شکن «ملت - دولت» به صورت کنونی تثبیت شد. البته استثناهایی هم در آن قاره دیده می‌شود؛ همچون وضع جغرافیایی - مذهبی خاص (مانند ایرلند) و تفاوت چشمگیر نژادی - زبانی (مانند مجارستان). این هردو ملت آگاه بر موجودیت یگانه نیز در حال حاضر ناگزیر از قربانی کردن وحدت ملی و سرزمینی خود در پیشگاه بُت دولت - ملت شده‌اند. بدین‌گونه است که اروپاییان همواره از «کشور» سخن می‌گویند و کمتر از «ملت». به جای کشور و سرزمین ملی، «وطن را می‌نهند و تاریخ سیاسی و فرهنگی آن «وطن» با تشکیل رسمی کشور تقارن پیدا می‌کند: فرانسه، وطن فرانسویان است و آن از هنگامی است که مجموعه‌ی کنونی تشکیل یافته و کشورها و قومیت‌های گاه بسیار متفاوت همسایه (آلزاسی، بُرن، باسک، ساوآبی، کاتالان، گرس و حتا مردم جزیره‌هایی در آمریکا و آفریقا) به تبعیت فرمانروایان پاریس‌نشین درآمده‌اند. آلمان، از هنگامی آلمان است که بیسمارک امیرنشین‌های گوناگون را زیر یک پرچم متحد کرد. ایتالیا، با کوشش گریبالدی زاده شد...

برتری جویی - طبیعت بشر در سراسر جهان یکی‌ست و برخی

قانونهای کلی هم بر آن حکومت دارد. یکی از آنها این است که هر جامعه‌یی به مانند هر بشری، متوجه تفاوت درونی و برونی خود با دیگران هست. اما تأکید او بر ویژگی و تفاوت هویت، گاهی بدان جهت است که حل و ناپود نشود و گاهی به سادگی از آن رو که دارای غریزه‌ی خویشتن دوستی (حب ذات) است. در هر حال، اگر تنها می‌بود، نیازی به معرفی خود و برشمردن ویژگی و هویت خود نمی‌داشت.

در تاریخ جهان بارها دیده شده است که وابستگان به ملت‌های سازنده یا نیرومند یا کهن، این تفاوت‌ها را دستمایه‌ی ادعای «برتری» خود بر دیگران کرده‌اند. اگرچه نمونه‌های کلامی آن در آثاری همچون *نامه‌ی تنسر* مشاهده می‌شود، در فرهنگ ایرانی، به جای برتری، سخن از «سرفرازی» است و در برابر آنها و دست‌درازی‌های دیگران که همواره گریبانگیرش بوده است، حالت دفاعی نیز دارد.

اروپاییان که «ملت» و «میهن» را در داخل دولت - ملت‌های خود کشف کردند، به زودی به برتری‌جویی پرداختند. تفاخر نژادی و فرهنگی و مذهبی و سودجویی، آنان را به انجام جنایت‌های هولناک در چهار قاره‌ی جهان کشاند و ملت ایران هم از این تطاول بی‌نصیب نماند.

نه تنها در کارهای مستعمره‌داران و امثال هیتلر و موسولینی، بلکه حتا در داخل نظام‌های انترناسیونالیست یا مدعی جهان وطنی اروپا هم هویت برتری‌جویانه بسیار دیده شده است. از جمله، نظام اتحاد جماهیر شوروی بر پایه‌ی برتری‌نژادی ملت روس (اروپایی - مسیحی) استوار بود: مهاجرت روس و اوکرایینی به دیگر جمهوری‌ها، بی‌توجهی به زبان و فرهنگ و دین مردم محل، جایگاه روس‌ها و اوکرایینی‌ها در دولت مرکزی و حتا حزب و حکومت محلی، تحمیل زبان روسی، تحمیل خط روسی (جز در

مورد ارمنیان و گرجیان مسیحی)، تحمیل یکشنبه به عنوان روز تعطیل عمومی و تقویم مسیحی بر مسلمانان.

بدین ترتیب بود که در سرزمین پیشین اتحاد شوروی و دیگر کشورهای از کمونیسم رسته، بی‌درنگ جای خالی ایدئولوژی پیشین را ناسیونالیسم پر کرد.

نفی یا پندآموزی؟ - از آن جا که یک جنبه‌ی ملیت را می‌توان به نوعی تعمیم حب ذات تعبیر کرد، ممکن است با انحراف از اصل هستی ساز آن، به هنجارهای ناپسندی همانند نژادپرستی و بیگانه‌بیزی و نفی دیگر ارزش‌های موجود در جامعه نیز تبدیل شود؛ اما، راستی را، کدام اندیشه و احساس و پندار مکتبی را می‌شناسیم که قابلیت گرایش به کژی و تباهی را نداشته باشد؟ نمونه‌های آن انحراف، در همه‌ی نظام‌هایی که در دو قرن اخیر پدید آمد، دیده شده است.

وضع دولت - ملت در کشورهای نوبنیاد زاده‌ی استعمار اروپایی اسفناک است.

سه مولفه‌ی «تمامیت ارضی»، «استقلال سیاسی» و «حاکمیت ملی» که دولت - ملت را تشکیل می‌دهند، با نمونه‌هایی همچون مکزیک، پاکستان و اکثر کشورهای آفریقایی بسنجید. خواهید دید که دست کم دو مولفه در آن کشورها بی‌پایه‌اند و یا با حق حیات بخش مهمی از مردم در تضاد. می‌توان از آن چه گفته شد، این دست‌آوردها را بیرون کشید:

- در دانش‌های نظری، همواره فرضیه‌ها و نظریه‌های تازه‌یی مطرح می‌شود و هواداران بحث‌هایی این چنین، نباید آن‌ها را به صورت قاطع و به‌گونه‌ی دانش‌های تجربی و محض عرضه کنند. متأسفانه، در میان ما اکثر چنین است و گاهی صورت تفریطی دیگری، یعنی هرچه در آن حوزه‌ی فرضی

مطرح می‌شود باید رد و نفی شود.

- هیچ عاملی به تنهایی در تکوین ملیت مؤثر نیست.

- هر ملتی منحصر به فرد است و جهان، جهان ملت‌هاست. عناصری که با آن می‌توان ملتی را از دیگران تشخیص داد، بسیار متنوع‌اند.

- کسانی با ملت‌مداری سر ناسازگاری دارند و به جای برخورد با آن اندیشه، وجود ملت‌مداری و وطن را نفی می‌کنند. حال آن‌که ملت‌گرایی تنها یکی از مکتب‌های سیاسی معاصر است و دستکم در مورد کشور ما، ملت و وطن یک واقعیت تاریخی است. افزون بر آن، فرهنگ و بزرگمنشی ایرانی به او اجازه نمی‌دهد که سبک و شیوه‌ی ناسیونالیسم اروپایی را که مبتنی بر نژادپرستی و تجاوز به حقوق دیگران است برگزیند^(۶).

نخستین ملتی که هویت خود را باز شناخت

در جهان، توده‌های انسانی هم‌ریشه، هم‌خانه، هم‌فرهنگ و هم‌سرنوشتی که با توجه به عناصر مختلف، هویتی ویژه و تعریف شدنی دارند؛ به مرور شکل می‌گیرند و گاه، در پی رویدادهای سخت - به ناگهان و یا به مرور - از میان می‌روند.

چون به تاریخ ملت‌های از میان رفته و یا موجود جهان بنگریم، به این نتیجه خواهیم رسید که هیچ ملتی از ملت‌های جهان، مصیبت‌های هولناکی را که ایرانیان در طول تاریخ خود دیده‌اند، ندیده است. آن رویدادها و مصیبت‌ها، ویرانی و نابسامانی و آمیختگی نژادی و آسیب فرهنگی و اخلاقی - و پاره‌یی تغییر نام‌های سیاسی در دو قرن اخیر - به دنبال داشتند؛ اما چیز تازه‌یی به جای هویت ایرانی ننهاده‌اند. این ویژگی، ایران زمین را با معدودی کشورها - همچون چین و هند - در یک گروه قرار می‌دهد و از کشورهای کهنی همچون یونان و ایتالیا (- وارث قراردادی

امپراتوری رُم) که از میراث چند هزارساله، تنها زبان و بخشی از سرزمین تاریخی برایشان برجا مانده است، ممتاز می‌سازد. کشورهای را نیز با حفظ نام‌های کهن می‌بینیم که هیچ‌گونه ارتباط مستقیم با گذشته‌ی باستانی خود ندارند و هویتی بکلی تازه یافته‌اند. مصر نمونه‌ی این گونه کشورهاست.

چنان‌که در اشاره‌های گفتار نخست دیدیم، هویت ایرانی، پیش از ساسانیان روشن بوده و به ظاهر در زمان آن‌ها شکل قطعی به خود گرفته است. بعدها، این هویت، با عناصر تعیین‌کننده‌ی که زبان فارسی باشد و سپس‌تر با جنبه‌هایی از اسلام، پیوند خورد و به صورت ویژه‌ی درآمد که در آن، مفهوم فرهنگی، تاریخی و جغرافیایی ایران به هم پیوسته است. تمام مثال‌ها نشان می‌دهد که هویت ایرانی در پهنه‌ی مشخصی استمرار داشته است. از آن جا که همه چیز در حال تحول است، هویت ایرانی هم با یک پیکره‌ی واحد رنگ‌های تازه پذیرفته و آن پهنه‌ی مشخص نیز به علت یورش‌های قبیله‌های بیگانه، اختلاف‌های عقیدتی، دخالت مستقیم و غیرمستقیم استعمار و تقویت مفهوم اروپایی دولت - ملت کم و زیاد شده است.

راز برجایی ملت ایران با آن تاریخ پرآشوب، دریافت هویت ملی و استوار ساختن آن بر مبانی فرهنگی و کوشش در استمرار آن است. با آنچه در گفتارهای پیشین عنوان شد و نگاهی به سرگذشت و بود و باش دیگر ملت‌های کهن، گمان می‌برم که این ملت، نخستین ملت در جهان باشد که مرحله‌ی ملیت و مرتبه‌ی میهن را تشخیص داده است.

ملت - خودآگاهی ملت ایران، بسیار کهن است و حتی در آثاری همچون سنگ نبشته‌ی داریوش در نقش رستم نیز دیده می‌شود. در نامه‌ی تنسر، هم حدود کشور مشخص است و هم هویت مردم آن. حتی

می‌توان گفت که زمینه‌ی عاطفی بنیاد ملتگرایی نیز از باستان روزگار در میان ایرانیان وجود داشته است.

میهن - ایرانیان از دیباز میهن خود را در تمامی گستره‌ی جغرافیایی و تاریخی آن باز شناخته و به آن مهر ورزیده‌اند. ما در گفتار نخست، شاهد‌های بسیاری درباره‌ی ایران زمین و حدود آن و مهر به میهن ایرانیان، به نقل از خودی و بیگانه آوردیم. این نمونه‌ها، سخن آنان را که مدعی نو بودن مفهوم وطن در نزد ماست، باطل می‌سازد. آنان، مفهوم عام‌تر «وطن» را که عبارت از زادگاه و زیستگاه کوچکی باشد، معیار مدعای خود می‌گیرند، حال آن‌که افزون بر وجود این مفهوم به صورتهای دیگر، وطن به معنای گسترده‌تر کشور و سرزمین نیز به کار رفته است. در شعر مولانا، وطن در برابر روم و ختن که نام سرزمینهای وسیع است آمده:

در سفر گر روم بینی یا ختن

از دل تو کی رود حب‌الوطن؟

و شیخ بهایی نیز در نان و حلوا از همین وطن سرزمینی سخن گفته است:

این وطن مصر و عراق و شام نیست

این وطن شهرست کاو را نام نیست

حزین لاهیجی، وقتی واژه‌ی «وطن» را به کار می‌برد، بی‌درنگ ایران را ذکر می‌کند:

بهشت برین است ایران زمین

بسیطش سلیمان و شان را نگین

بهشت برین باد جان را وطن

مبادا نگین در کف اهرمن

پیش از او، حکیم میسری وطن را با واژه‌ی زمین نشان داده است: «و پس گفتم زمین ماست ایران». کافی‌ست «زمین» را در این شعر و در *نامه‌ی تنسر* و بسیاری جاهای دیگر مبدل به واژه‌ی «وطن» کنید و به مفهوم بقیه‌ی شعر یا نوشتار هم توجه داشته باشید تا دریابید ایرانیان چه برداشت روشنی از واژه‌ی ایران و اصطلاح ایران زمین داشته‌اند.

فرهنگ ملی - اگر در ملیت فرانسوی حق خاک و در ملیت آلمانی حق خون مطرح است، در ملیت ایرانی حق فرهنگی کهنسال وجود دارد که عناصر برجسته‌ی آن متعلق به همه‌ی تیره‌های ایرانی از پامیر تا فرات است. این حق فرهنگی، بستر خودآگاهی ملی ایرانیان بوده و هست. ما، از برخی از چشمگیرترین آن‌ها را که شاهنامه و نوروز و زبان وحدت‌بخش فارسی باشد، برشمردیم. موردهای دیگر، همچون وجود پاره‌یی اعتقادهای مشترک موضوعی بدیهی‌ست و نیازی به اختصاص یک گفتار جداگانه ندارد.

ملت ایران، اما، با آن گذشته‌ی طولانی هرگز مانندگان چنگیز و تیمور و پل‌پت و ناپلئون و هیتلر و موسولینی و پیش‌تازان امپریالیسم اروپایی را نپورده و دو سه حکمران خونریز پس از تیمور هم از نسل و نژادی بوده‌اند تازه با فرهنگ ایرانی روبه‌رو شده... ایرانی، نه هرگز زبان خود را به مانند عرب و فرانسوی و انگلیسی و اسپانیایی و پرتغالی و روس و ترک تحمیل کرده، نه به مانند اروپاییان به یهودکشی پرداخته و نه به مانند ترکان ترکیه به نسل‌براندازی و بی‌خانمانی (- ارمنیان و یونانیان) دست یازیده است.

از دیرباز، تفرقه‌افکنی شیوه و شگرد برگزیده‌ی جهان‌خواران بوده است. متأسفانه، امروز نیز در مورد ملت کهنسال ایران این روش را در پیش گرفته‌اند و با خلق یا تقویت هویت‌های محلی (- به ویژه تکیه بر زبان محاوره‌ی محلی) در برابر یک هیولای واهی که «شوونیسم فارس» خوانده می‌شود، بحران فکری و سرگردانی هویتی در قشر کوچکی از نخبگان محلی پدید آورده‌اند. بدین‌گونه، از آن جا که همه‌ی اقوام ایرانی در آنچه در گفتارهای پیشین ما آمد شریک هستند، ناگزیر آن قشر کوچک در گذشته‌ی تاریخی محل و حتی میان معاصرانش، با انبوهی «خائن» روبه‌روست و می‌کوشد خلاء موجود در تاریخ و فرهنگ را به نیروی جعل و تقلب و هیاهو پر می‌کند.

هویت ایرانی و به ویژه جنبه‌های فرهنگی آن که اساس و پایه‌ی این هویت است، همواره هدف تهاجم بیگانه‌ی برتری‌جو و گاه خودی‌نادان بوده است؛ اما خوشبختانه استواری آن و هوشیاری حاملان آن، خلل جدی به این بنا وارد نیاورده است. امید آن است که همواره چنین باشد.



پانوشتها

Encyclopedie de l'Islam -۱

۲- براون، ادوارد گرانویل. *تاریخ مطبوعات و ادبیات در دوره مشروطیت*، ج ۱، تهران، ۱۳۵۵، ص ۹۰.

۳- خواننده‌ی گرامی، توجه خواهد داشت که در اینجا، منظور اکثریتی‌ست که به شرح و تبیین اندیشه‌های مغربیان علاقه دارند و نه کسانی همچون: زاله آموزگار، فریدون آدمیت، جلال خالقی مطلق، هوشنگ طالع، جواد طباطبایی ... که پژوهندگانی مستقل و وفادار به عینیت هستند و تاریخ و فرهنگمان را به خوبی می‌شناسند.

۴- خالقی مطلق، *سخن‌های دیرینه*، یاد شده، ص ۲۲۶.

۵- آدمیت، فریدون. *اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده*، تهران، خوارزمی، ۱۳۴۹ / این معنا را آدمیت در بخش هشتم از کتاب *اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی* نیز شرح داده است.

۶- حزب‌های نژادپرست، سومکا و آریا، *الگویی جز حزب نازی* نداشتند.



پوست

سروده‌ی دیلمی درباره ایران زمین

سروده‌یی را که در صفحه‌های بعدی می‌خوانید، در کتاب پژوهشگر پرآوازه‌ی دیلمستان و تبرستان، آقای عبدالرحمان عمادی یافته‌ام و آن را با همان حروفچینی نقل می‌کنم؛ زیرا مولف گرامی این سروده‌ی کهن را به زبان و خط اصلی و همچنین ترجمه‌ی فارسی آن آورده و مقدمه‌یی نیز بر آن افزوده و شرح‌های بایسته را در اختیار خواننده پارسی زبان نهاده است.

ویژگی‌های کتاب:

عمادی، عبدالرحمان. *دوازده گل بهاری؛ نگاهی به ادبیات دیلمی و طبری*، تهران، نشر آموت، ۱۳۸۸، صص ۶۷ - ۷۶

شعری دیلمی درباره جغرافیای تاریخی ایران زمین

بخواهش من، هنگامیکه پدرم نزدیک به ۵۰ سال پیش، نامهای گروهی از جاها و آبادیها و چشمه‌ها و کوهها و رودها و تپه‌ها و دره‌ها و چمن‌های اشکور دیلم را، که در جایی نوشته نشده‌اند، از روی زبانزد مردم روستا، برایم گردآوری و یادداشت میکرد، این شعر کهن و ارزشمند دیلمی، درباره جغرافیای تاریخی ایران زمین را هم که در جوانی از یکی از پیران به دست آورده و رونویس کرده بود، بمن داد که من، رونویس آن را همچون کارمایه نخستین این نوشته، در اینجا آورده‌ام. در آغاز پی بردن و دریافتن تلفظ درست و معنای برخی از واژه‌ها و نامهای ناآشنا و شگفت‌آورش کار آسانی نبود. اما سرانجام توانستم آنها را دریابم و چنان که می‌باید بشناسانم. نگارنده، بی‌دستکاری در مایه و اصل روایت آن را چنان که می‌بینید و میخوانید تنظیم کرده با آوانوشت و شرح و تفسیر نامهای کهنه در این دفتر آورده‌ام تا سندی جغرافیائی و تاریخی برای جغرافیا و تاریخ و فرهنگ ایران از یکسو و زبان دیلمی قدیم از سوی دیگر به دست داده باشم.

در این شعر، علت نامیدن استانهای بزرگ و شهرستانهای باستانی ایران، بنامهای تاریخی و کنونی، و در چند مورد از یاد رفته، و مفهوم برگزیدن چنین نامی برای هر سرزمین و مردم آن سامان تنها در یک کلمه و یک بند، اشاره وار، یاد شده که این کار و شیوه نامیدن، از دید واژه‌شناسی در زبان و نیز در یادکرد جغرافیای تاریخی اقوام ایرانی، چنان ارزش ویژه‌ای دارد که نکارنده ماندی برایش نیافته‌ام. سبک سخن و واژه‌های کهنه و نامهای باستانی و از یاد رفته، که برخی از آنها در هیچ واژه‌نامه‌ای نیامده‌اند و در گویش کنونی دیلمی نیز شنیده نشده‌اند، می‌رسانند که این شعر باید یادگار زمانهای دور گذشته باشد که سینه به سینه بازگو شده و شاید بیش از این هم بوده است. یادداشت‌هایی که نگارنده برای واژه‌ها و نامها و هر استان و شهرستان باستانی فراهم آورده‌ام، گرچه کوتاه است، اما می‌رساند که شعر دیلمی بسیار رسا و گویا و درست و به جا فراهم آمده بوده است و آموزگاران که آن را ساخته و پرداخته و سینه به سینه به آیندگان سپردند مردمی آگاه و دانا و بی‌اسداری از سرزمین و میهن خود ایران پای‌بند و استوار بوده‌اند.

یادآوری این نکته در اینجا شایسته است که پاره‌ای از سرزمین‌های یاد شده در این شعر کهن دیلمی، مانند سورستان و الان، که اکنون کشور عراق و

بخشی از قفقاز را در بر میگیرند، دیگر جزء کشور ایران امروز نیستند و خود سرزمین‌هائی از کشوری جداگانه شده‌اند. پس این شعر، که تنها نشانه تاریخی و ادبی دارد، نباید مایه بدگمانی یا دل‌آزدگی کسانی از کشورهای نوپای همسایه ما شود.

عبدالرحمن - عمادی



این رونویس متن نخستین است که پدرم باز یافته و کارمایه من در تنظیم این نوشته شد.

هی حوره نوشته خالی امرغه ای شارون کی گوهینی شرمن آلا العن بیلا
کله که آندواجن اشاری امرمن انوره لورسمن خوج خوچمن لوره لورسمن لور
لورسمن آمارسه فارسمن لورالمرمن اموله مورسمن سیه سیمن خودخورسمن آخندین
ت من آهام هامان اسپه ایاهمن ری لورسمن آلمن هی مناسره مورسمن آ
یه ورتورسمن آیه ورسمن آخبر و خیر دریه هندی بهمن آگلیل گلیلن آچین
گور لورسمن آوی بان ری وپس گلیلن آوی بان ری وپس گلیلن آشدین آارورسمن
گیله لیلین آطانه طالسمن دیله دیله من آطام تا الم دیلی دلیکن آطر اسمرسمن
ماز آمازسمن آورگا وگسمن آدهه دهسمن آطل وطر درل العورسمن آمازو
ورگ وگیل ورتورسمن آنوزاد خند شری امرمن آیه چیک آجر وی امرمن
خبرسمن آیش چیک دشاوای ایراغسمن آیه چیک مورسمن انین خبرسمن آ
هین اده خسن آبرمورسمن آورسمن آورسمن آدیری دیرسمن آ

اثرئنی شارئن

XÂKi EHRÓN Â خاكی ائُرئن آ
 i JÛR NÛSHÓN Â: آی جُور نُوشئن آ:

yA VAR TÛRÓN Â يَـه وَر: تُـورئن آ
 YA VAR SALMÓN Â يَـه وَر: سَـلْمئن آ
 JÛOR O JiR DARYÂ جُـئُر و جـير: دريا
 HiNDi PEERÓN Â هـيندى پـئـرئن آ
 EERÓN Hi MEiNÂ ائـرئن هـى مـئـنا
 MAARE MÛSÓN A مـئـره مُـوسئن آ
 i ŠÂRÓN Ki KÓM اى شارئن كى گهئم
 HiN-i ŠAR-ÓN Â هـينى شـئـرئن آ

ALÂ: ÂLÓN Â آلا: آلئـن
 PiLA - KALAKA پـيلا كـالـكـه
 ÂZARVÂJÓN A آذرواجئـن
 KÛRDA: KÛROSSON كُـورد: كُـوردئن
 LUHR: LÛHROSSÓN Â لُـوهر: لُـوهرئن آ
 XÛJ: KÛJOSSÓN Â خُـوج: خُـوجئن آ
 SÛR: SÛROSSÓN Â سُـور: سُـورئن آ
 ŠÂR-i EERÓN Â شـارى ائـرئن آ

FÂRS: FORSÓN Â فـازس: فُـرئن آ

KARMÂ: KERMÓN

مُـوڪا: مُڪرُون آ

سـيس: سـيسُون آ

خـوز: خـراسُون

چـندن: شـازُون آ

كـرْمَا: كـرْمُون آ

Â

MÛKÂ: MÛKRÓN

Â

SiSA: SiSSÓN

Â

XOR: XRÂSÓN

Â

CANDiN SÂRÓN

Â

HÂM: HAMADÓN

Â

ESPÂ: ESPÂHÓ

N

REi: ARJASSÓN

Â

هـَم: هـَمْدُون آ

اِسـپَا: اِسـپَاھُون

رـي: اِرـجـسُون آ

GiLA: GiLÓN

Â

CAN: GÛRÂVÓN

Â

Vi BA ÛN-DiM-i

VE-PAS-GILÓN

Â

Vi BA iN-DiM-i

VE-PiS GILÓN

Â

ŜAMDÓN TÂ RÛDÓN

GILA-GiLÓN

A

گـيـل: گـيـلُون آ

چـن گـورـاؤنـن آ

وي بـاؤن ديمـي

وہ پـس گـيـلُون آ

وي بـاين ديمـي

وہ پـيش گـيـلُون آ

شـمـدُون تـا رـودُون

گـيـل گـيـلُون آ

THÂL A THÂLEŜ SÓN

DiLA: DiLMÓN

Â

THÂROM TA ÂHLOM

طـال: طـالُون سُون

ديـل: ديمـلُون وَ

طـاؤم تـا اَلـم

DiL-i — DiLÓN — Â ديلي ديلئن آ

TABR-Â: THBRESSÓN طَبْرًا: طَبْرَسْن

MÂZ: MAZA-RÓN Â مَاز: مَازِرْن آ

VAR GA: GÛRGÓN Â وَرْگَه: گَرْگَنْ آ

DAH: DAHESSÓN Â دَه: دَهْسَنْ آ

THÂL O THABR ODIL طَال وِطْبِر وِديَل

ALVORJESSÓN — Â اَلْوَرْجَسْن آ

MÂZ O VERG O GiL مَاز وِ وَرْگ وِگِيل

VARE UJESSÓN — Â وِر اَوْجَسْن آ

BOXÓNDÁR DÓNÂ بُخُونْدَر دُونَا

ŜAR-i EERÓN — Â شَرِي اَيْرْن آ

YA CiK A: JARVi: يَه چِيک آ: جَرَوِي:

EERÓ NJÓ RÓN Â اَيْرْن چِيک آ: دَشْتَوِي:

ŜiŜiCiK — DAŜTAVi ايرَاغَسَنْ آ

iRÂQESSÓN — Â يَه چِيک: مُوَعَسْن

YA CiK MÛQESSÓN اَيْرْن جَيْرْن آ

EERÓN-JIRÓN — Â

HiN AME XÓN Â هِين آمِه خُون آ

BADÁR BÛMÓN Â بَدَر بُون آ

ÂVDÓN ÂVDÓN Â اَوْدُون اَوْدُون آ

برگردان بفارسی و به نظم:

سرزمین‌های ایران

خاک ایران را این‌سان نشان است:

یک بر: توران است

یک بر: سلمان^۱ است

سر و ته: دریا^۲ است

هند^۳: پیران است (= پدران است).

ایران همچون دل^۴

در این میان است.

استانهای زیر

در جزء آن است:

آلا: آلان است

بزرگ آتشگاه

آذربایجان است.

^۱. سلمان یعنی: سرزمین و مردم سلم. سلم نام پسر بزرگ فریدون داستانی بود که ایران را میان سه سر خود سلم و تور و ایرج بخش کرد.

^۲. شمال و جنوب ایران دو دریای خزر و خلیج پارس و دریای عمان (مکران) است. اصطلاح دریای بالا و دریای پائین) را کورش بزرگ هخامنشی در نوشته‌ای که باستانشناسان از ویرانه‌های بل (در عراق) به دست آورده‌اند و اکنون در موزه بریتانیا است، به کار برده: (.. از دریای بالا تا دریای پائین...)

^۳. هند بمعنی: دریای گیلان و دریای خلیج پارس و مکران و کرانه‌های گرم و مرطوب و بارانی در یکی از متون قدیم گواه دارد و نگارنده گواه هند، به این معنی را جداگانه آورده‌ام.
^۴. در متون پهلوی و نامه تنسر ایران همچون دل جهان آنروز گمان شده است.

سپیدرود این سو
به پیش گیلان است
شمدان تا رودان
گیلِ گیلان است

طال: طالش سان
دیل: دیلمان است
طارم تا اَلم
دیلِ دیلان است

طبر: طبرستان
ماز: مازه ران (= مازندران)
وَرگه: گرگان است
دَه: دهستان است

طال و طبر و دیل
البرزستان است
ماز و ورگ و گیل
بر او جستان است (: دریای خزر)

دانشور داند
از خاک ایران

کورد: کردستان
لوهر^۱: لرستان است.
خوج: خوجستان است (: خوزستان)
سور: سورستان است:
ایران شهر، آن است.

فارس: فُرسان است (: جایگاه مردم و زبان باستانی فارسیان است)
کرما: کرمان است.
موکا: مکران است.
سیس^۲: سیستان است.
خور: خراسان است:
چندین استان است.

هام: همدان است.
اسپاه: اسپاهان
ری: ارجستان است.

گیل: گیلان است.
گوراب گاهان است.
سپیدرود آنسو
به پس گیلان است

۱. در دیلمی لوهر LÜHR با ه - نیمه ملفوظ زبانزد است.

۲. سیس: SIS

یک هشتم^۱: جروی است

بالا ایران است

شش تا: دشتوی^۲ است

عراقستان است

یک هشت^۳: مغستان

پائین ایران است.

این خانه ماست

باشد، بماناد

آبادان، آباد

جاودان پایاد.

۱. یک هشتم، یک هشت: یعنی: اگر ایران را به هشت بخش و پارهٔ جغرافیائی بخش کنیم یک بخش از هشت بخش آن سرزمین‌های شمالی میان کوه البرز و دریا و آذربایجان آلان است که (جروی) نام داشته. به نام جروی در یادداشت‌های من بنگرید.

۲. دشتاوی، دشتوی، دستی: در دیلمی یعنی: جلگه گرم و آفتابی که با آب کشت میکنند و همه جلگه مرکزی ایران و سرزمین‌های گرم و کم‌آب آن را دشته‌وی = دشتوی و... می‌گویند. (ایراق = عراق) نیز می‌گویند. زیرا (ایراق = عراق) در دیلمی هر سرزمین گرم و کم‌آب را گویند که کشت و زرع آن دیمی نبوده با آب باشد. به این معنی همگانی عراق کنونی نیز از این زمره است.

۳. یک هشت مغستان: مغستان: یعنی: خرمازار به جای کشت خرما جای مغ و مغان. کنایه از سرزمین‌های کنارهٔ خلیج پارس و دریای مکران است که ایران جنوبی می‌شود. بنابراین:

$$\frac{\Delta}{\Lambda} = 6 + \frac{1}{\Lambda} + \frac{1}{\Lambda}$$

